

خاویار سرخ

فیلم نامه :

# خاویار سرخ

نویسنده:

ایوب آقاخانی

آدم‌ها : (به ترتیب حضور)

۱ - اوشیدر ۲۸ ساله

۲ - رعنای ۳۵ ساله

۳ - مادر حدوداً ۴۵ ساله

۴ - پدر حدوداً ۵۰ ساله

۵ - فریده حدوداً ۴۵ ساله

۶ - ناصر نوری حدوداً ۴۰ ساله

۷ - خلیلی حدوداً ۴۵ ساله (همسایه)

۸ - فریدون حدوداً ۴۰ ساله

۹ - خاطره حدوداً ۳۵ ساله

۱۰ - مرد حدوداً ۴۰ ساله

۱۱ - سروان ابراهیمی حدوداً ۳۰ ساله

۱۲ - مأمور نه چندان جوان

## به نام یگانه هنرمند

سحر - در جاده های شمال - داخلی + خارجی

(اتومبیلی در جاده پیش می رود. «اوشیدر» در حال رانندگی است. اتومبیل «اوشیدر» تنها اتومبیل جاده است. کنار او، «رعنا» به خواب رفته).

اوشیدر - (آرام) چشماتو بازکن «رعنا»! بازشون کن! بیین چی می بینی!

رعنا - (بیدار می شود) ... او ... م ... آره ... چی شده؟

اوشیدر - نمی بینی؟ اینجاها سر سبز ترین بخش جاده س. «فریده» همیشه چی می گفت؟ آره «دامون». اینجا دامونه! می شه پشت درختاش پنهون شد.

رعنا - راستی، «فریده» زنده س؟! ... شنیدم برگشته شمال ... پیش خونواهه ش!

اوشیدر - نمی دونم «رعنا»! فکر کردم تماشای جنگلو دوست داری.

رعنا - (مکث) آره «اوشیدر» ..... دوست دارم ..... ولی بهم بگو ببینم، نکنه بهمون درغ گفتن ..... تمام این مدت فکر می کردم مثل همهمون متولد شمرونی، حالا می بینم انگار هم ولایتی ندیمه مون «فریده» ای. آره؟

اوشیدر - .... نمی فهمم.

رعنا - نگفتم منو ببر خونه؟ اینجا که .....

## خاویار سرخ

اوشیدر – جاده شماله؟

رعنا – نیست؟

اوشیدر – نه «رعنا»! اینجا هیچ جا نیست.

رعنا – .....

اوشیدر – چرا اینجوری نگام می‌کنی؟ ... دارم تو گرگ و میش سحر می‌چرخونمت. بده؟

رعنا – (نا فهمیده) داداش .... من ....

اوشیدر – خوش اومدی رعنا. دلم برات تنگ شده بود.

رعنا – .... تو .... منم دلم برات تنگ شده بود. ولی بریم خونه. می‌خوام باهات حرف بزنم. از خاطرات، از بابا، مامان، «فریده»، همه اونایی که دیگه پیشمون نیستن.

اوشیدر – متأسفم «رعنا» .... حتماً شنیدی که .... (سکوت می‌کند).

رعنا – چیو؟ چرا ساکت شدی؟

اوشیدر – بعضی وقتا میام سراغت.

رعنا – «اوشیدر» ... تو چی می‌گی؟

اوشیدر – یادت هست درباره اسمامون چی می‌گفتن؟ ..... هه! اسم تورو مامان انتخاب کرد، اسم منو بابا .... فکر می‌کرد مثل «اوشیدر»، دنیا رو از گرگها پاک می‌کنم. چقدر بهش خندیدم بخاطر اسم بچهش.

رعنا – خُب؟

اوشیدر – حالا کجاست که بینه تو چنگال اوّلین گرگ تیکه پاره شدم.

## خاویار سرخ

رعنای - (آشکارا ترسیده) «اوشیدر! ... «اوشیدر! ... تو چت شده؟

اوشیدر - میخوای بدونی چه اتفاقی افتاد؟

رعنای - .....

اوشیدر - تا سر اون پیچ صبر کن! خودت میبینی.

رعنای - پیچ؟! ... «اوشیدر» نیگردار ... نیگردار گفتم.

اوشیدر - .....

رعنای - گفتم نیگه دار.

اوشیدر - داریم میرسیم.

رعنای - (فریاد میکشد) او ... شید ... د ر!

قطع به :

خیابانهای تهران + داخل اتومبیل - روز - داخلی + خارجی

(«رعنای» داخل اتومبیل از خواب میپرد، نفس نفس میزنند، از کابوسی که دیده پریشان است. راننده متوجه پریشانی اوست. «رعنای» عینک آفتابی به پهناهی صورت به چشم دارد.)

راننده - (خندان) معلومه خیلی خستهاین. چرتتون برد خانم. از خارج او مدین؟

رعنای - (بی قرار - آشفته است - جوابی نمیدهد). .....

راننده - رو چمدونتون که برچسب پرواز خارجی بود! (میخندد).

رعنای - (ناراحت و معذب عینکش را روی صورتش جابجا میکند). .....

## خاویار سرخ

رانده - حالتون خوبه؟

رعنا - (نگاهش را به بیرون می‌چرخاند - او مایل به حرف زدن نیست!) ....

رانده - خلاصه که .... به وطن خوش اومدین!

(«رعنا» از دحام اتومبیلها و تغییر خیابانها را از نظر می‌گذراند. لحظه‌ای نگران نگاهی به راننده می‌کند.)

مقابل خانه رعنا - روز - خارجی (ادامه)

(«رعنا» چمدان به دست، باحیرت و به کنایی به ساختمان نزدیک می‌شود. پشت سر ش تاکسی دور می‌شود، دو زنگ اول را می‌بیند که نامی کنار آنهاست. زنگ سوم، بی نام و نشان است. «رعنا» برای دیدن طبقه سوم سر بالا می‌آورد. در آهنی آپارتمان باز می‌شود. «رعنا» پا به درون می‌گذارد.)

راه پله آپارتمان + فضاهای تجریدی - داخلی + خارجی (ادامه)

(«رعنا» از پله ها بالا می‌رود. همزمان تصاویری می‌بیند.)

مادر - (دری می‌گشاید) او مدی «رعنا»؟ ... تو زیاد کار می‌کنی. یا درس . فرقی نمی‌کنه. برای یه نوجوان زیاده.

(طی کردن پله ها - پدر پیش‌بیش چون راهنمای یک موزه حرکت می‌کند.)

پدر - دلم می‌خواه از تمام جزئیات عمارت عکس بگیری. برای آینده. به خصوص از این تیغ و تپانچه و تیر؛ اسباب مردانگی؛ هدایای فرنگی یا جوايز خودی؛ نشانهای لیاقت در میدان.

(طی کردن پله ها - مادر گوشه‌ای دورتر ایستاده و کسی را خارج از کادر خطاب قرار داده.)

مادر - «فریده». مهمون داریم. بین چطور ضیافت رو بر پا می‌کنی.

(طی کردن پله ها - «فریده» خوشحال پیش می‌آید.)

## خاویار سرخ

فریده - سلام. قربان تو دختر! چرا انقدر خسته‌ای تو؟

(طی کردن پله‌ها - پدر کاغذی به دوربین تعارف می‌کند!)

پدر - برای تو و «اوشیدر». به خط خطی پدر. به رسم یادگار!

(طی کردن پله‌ها)

فریده - (سرخاک - بعض آلد) پدر رفت. «رعنا» جان! نمی‌ترسی تنها تو این خونه؟ بمیرم.

(پله‌ها طی می‌شوند. «رعنا» می‌ایستاد - نفس نفس نامحسوسی دارد. چرخیدن کنده کلید در قفل در - باز شدن در - «فریده» از تاریکی پیش می‌آید.)

فریده - (کل می‌کشد) .... قربان قدت خانم. بیا که خونه روشن شد.

(زنانی «فریده» را همراهی می‌کنند. بسته شدن در که همزمان است با قطع صدایها - لحظاتی رعنا می‌ماند - سپس کنار در به زانو می‌افتد و می‌گرید ...)

داخلی :

(چند ساعت گذشته. «رعنا» را در خانه داریم. گوشه‌ای خلوت کرده و با واکمن مشغول ضبط و اگویه‌های خود است.)

رعنا - (به واکمن) خونه تغییر کرده. دیگه عمارتی در کار نیست. یه آپارتمان سه طبقه شده و طبقه آخر جای خونه مارو گرفته. اما توی خونه، رنگی از قدیما هست. اینو می‌ذارم به حساب سلیقه «اوشیدر»، که ظاهراً اینجا تنها بوده. اما ... بوی پدر، مادر، گذشته تو این آپارتمان هم پیچیده. هر دری رو باز می‌کنم صدای اونا رو می‌شنوم. صدای گذشته رو. احساس می‌کنم همه‌شون دور و برم هستن. خنده‌داره ولی حتی برای لباس عوض کردن تو این خونه راحت نیستم!

## خاویار سرخ

(«رعنا» قطع می‌کند. نوار را کمی برمی‌گرداند. روشن می‌کند.)

رعنا - یه آپارتمن سه طبقه شده و طبقه آخر جای خونه مارو گرفته.

(برق می‌رودو تاریک می‌شود. واکمن هم خاموش می‌شود.)

رعنا - آه .....

(«رعنا» از جا بلند می‌شود - پایش به چیزی می‌گیرد - همزمان، با صدای ضرباتی که کسی با دست به در می‌کوبد، از جا می‌جها. ترسیده و محتاط به طرف در می‌رود. تکرار ضربه ها - «رعنا» پشت در - در تاریکی می‌ایستد. نفس نفس خفیفی دارد. ضربه ها تکرار می‌شوند. «رعنا» هنوز مردد است.)

رعنا - ا ..... بله؟

صدای نوری - (از پشت در) خانم «مویینی»؟

رعنا - (ترسیده) .... باکی .... کار دارین؟

صدای نوری - با خانم «مویینی».

رعنا - ا ..... نیستن!

صدای نوری - خانم «رعنا مویینی» باز کنین. من یکی از همسایه هاتونم. طبقه دوم. «ناصر نوری». می‌دونم که خودتونین.

رعنا - (زیر لب) آخ .... سمج!

(«رعنا» در را می‌گشاید. «نوری» با لبخند در چهار چوب در ایستاده!)

نوری - (مهربان اماً محکم) سلام!

رعنا - (با اکراه) سلام.

خاویار سرخ

نوری - خوش اومدین.

رعنای - متشکرم!

نوری - میتونم بیام تو؟

رعنای - .....

نوری - خانم «مویینی»!

رعنای - آه ... البته ... ولی متأسفانه برق نیست و منهم تو خونه روشنایی برای پذیرایی از مهمون ندارم.

نوری - منو مهمون حساب نکنید. باهاتون حرف دارم.

رعنای - عجله هم دارید!

نوری - (با ته خند) بله، فکر میکنم.

رعنای - پس چارهای نیست. بیاین تو!

نوری - راستی خانم «مویینی» سگتون!

رعنای - چی؟

نوری - سگتونو «اوشیدر» سپرده به من. حالا که اومدین میتونم بهتون برش گردونم.

رعنای - سگ؟!

نوری - بله.

رعنای - ما سگی نداشتیم.

## خاویار سرخ

نوری - پس در این صورت مال خود «اوشیدر» بوده و به هر حال دست من امانته.

رعنا - خوب .... ا ... چی بگم؟ .... اگه ممکنه بازم نیگرنش دارین یا ...

نوری - اگه شما اجازه بدین سر جاش برگردونیم.

رعنا - جاش؟!

نوری - بله. «اوشیدر» تو ضلع شمالی واحدتون، توی اون فضای خالی که یه زمانی گلخونه بود

براش جا درست کرده بود.

رعنا - (مستأصل) مثل اینکه ... شما به این خونه بیشتر مسلطین تا من!

نوری - اینو بذار به حساب دوستی میانه حال من و برادرتون.

رعنا - خیلی خُب بفرمایین. هرجایی که خودتون می‌دونین ببرین!

نوری - الآن سگو میارم.

(«نوری» می‌رود. «رعنا» بی‌آنکه در را بیند به داخل خانه باز می‌گردد. در تاریکی روشن خانه کورمال

پیش می‌رود. پایش به چیزی می‌گیرد).

رعنا - shit!

(لحظاتی بعد «نوری» به همراه سگ وارد می‌شود. پیش می‌آید. پارس سگ. «نوری» به همراه سگ از کنار «رعنا» عبور می‌کند و وارد گلخانه می‌شود ... سگ را در گلخانه رها می‌کند و باز می‌گردد. «رعنا» ملتهدب (است).

رعنا - «اوشیدر» چرا سگو داده بود به شما؟

## خاویار سرخ

نوری - گفتم که یه دوستی میانه حالی بین من و برادرتون بود. پیش از سفر آخرش ... سپرد به من که ....

رعنا - فکر نمی‌کنم بتونم نگهش دارم. می‌تونم ازتون خواهش کنم برام بفروشینش؟

نوری - جالبه بعد از شانزده سال زندگی تو انگلیس، با سگ کنار نیومدین! باشه منم مثل شما باهашون راحت نیستم. اگه بخواین براتون می‌فروشمش.

.....  
رعنا -

نوری - چرا اینجوری نگام می‌کنین؟

رعنا - چه جوری؟ مگه تو تاریکی می‌بینین؟

نوری - انقدر ام تاریک نیست!

رعنا - به نظر خیلی خوب منو می‌شناسین. اینکه کجا بودم و چه مدت و ....

نوری - اینا همه رو بذارین به ....

رعنا - حساب دوستی میانه حالتون با «اوشیدر»، بله فکر کنم گفتین.

نوری - خدا بیامرزو خانم. بهتون تسلیت می‌گم.

رعنا - متشرکرم.

نوری - منو مثل برادرتون بدونین. کارم نوشتنه ..... یعنی تو یه روزنامه کار می‌کنم. همه کاری هم می‌کنم اینطوری نیست که فقط بنویسم. من و همسرم تنها زندگی می‌کنیم. منظورم اینه که بچه نداریم. می‌تونیم پیش ما بیاین.....

رعنا - خیلی ممنونم. اگه قصد موندن داشتم چشم.

## خاویار سرخ

(صدای پارس سگ ...)

نوری - ما امیدواریم بمونید.

رعنای - شما؟

نوری - من و «خاطره»، زنم.

رعنای - آره ... بله.

نوری - برای همین خواستیم بیاین. البته شخصاً دوست داشتم تو موقعیت بهتری باهم آشنا می-  
شدم نه به بهانه فوت ... برادر شما و دوست من .... ولی به هر حال با شرایطی که شما  
دارین، شاید تنها چیزی باشه که تونست شمارو به ایران برگردونه.

رعنای - (دستپاچه) کدوم شرایط؟

نوری - منظورم ... علت و نوع .... مهاجرتونه.

رعنای - (بلند - هراسیده - محکم) شما کی هستین؟

نوری - چی شد خان «مویینی»؟

رعنای - گفتم شما کی هستین؟ جواب بدین! سریعتر!

(صدای پارس سگ ...)

نوری - گفتم که «ناصر نوری» ...

رعنای - حرفتونو عوض نکنین! کی شمارو فرستاده؟

نوری - هیچکس! این چه سؤالاتیه؟

خاویار سرخ

رعنای - برو بیرون!

نوری - خانم آروم باشین. من ... من ... من از شما خواستم که برگردین!

(سکوت می‌شود - لحظاتی به همین منوال صدای پارس سگ ...)

رعنای - چی ... چی گفتیں؟

نوری - شنیدین خانم.

رعنای - یعنی ...

نوری - مگه خبر فوت «اوشیدر» با E-mail بهتون نرسید؟

رعنای - .....

نوری - آدرستونو یه زمانی «اوشیدر» بهم داده بود.

رعنای - چرا؟

نوری - خودش اینطور خواسته بود. برای یه همچین روزی.

رعنای - چرا؟ مگه می‌دونست اینطوری می‌شه؟

نوری - (مکث - آرام) شاید! خودش می‌گفت هیچ کسوندارین. فامیل های مهم یا فوت کردن یا

خارج، نه؟

رعنای - اوم.

نوری - ... می‌بینین که راست می‌گم.

رعنای - E-mail رو شما فرستاده بودین؟

نوری - بله.

رعنای - جز شما کس دیگهای هم آدرس داره؟

نوری - نه.

رعنای - کدوم E-mail مال شما بود؟

نوری - چی؟

رعنای - کدوم E-mail من با دوتا، خبردار شدم. یعنی چندتا، ولی از طرف دو آدرس مختلف.

نوری - ولی ... ولی یکیش مال من بوده. یعنی آدرس E-mail من هیچوقت تغییر نکرده.

رعنای - به چه اسمی امضاء کردین؟

نوری - ... اوام ... «یک دوست»!

رعنای - (زیر لب) خدایا! ... (بلند) درسته.

نوری - یعنی از طرف آدرس دیگه م بوده؟

رعنای - بله مهم نیست. به هر حال متشرکم. هم به خاطر سگ، هم به خاطر E-mail.

نوری - خواهش می‌کنم. هر وقت خواستین می‌تونم ببرمتون سر خاک. فکر نمی‌کنم خودتون بلد باشین.

رعنای - (بغض می‌کند) سر خاک؟

نوری - متأسفم ناراحتتون کردم؟

رعنای - مهم نیست. (بغضش را فرو می‌خورد) کی هزینه ها رو تقبل کرده؟

خاویار سرخ

نوری - اینم مهم نیست.

رعنای - شما ... نه؟

نوری - .....

رعنای - در اوّلین فرصت هرچی هزینه کردیم، صورت شو بهم بدین تا پرداخت کنم.

نوری - عجله‌ای نیست.

(برق می‌آید و واکمن شروع به کار می‌کند.)

صدای رعنای - ... به. امّا توی خونه، رنگی از قدیما هست. اینو می‌ذارم به حساب سلیقه «اوشیدر»،  
که ظاهراً اینجا تنها بوده.

(«رعنای» بسیار عجول به واکمن نزدیک می‌شود و خاموشش می‌کند.)

رعنای - (گلویی صاف می‌کند) این چیزیه که دوازده سال از شونزده سالو، جای طوطی و سگ و  
هر جور همدم دیگه‌ای رو برام گرفته. یه جور خاطره نویسی با خستگی کمتر.

نوری - می‌فهمم. (سگ) خانم «مویینی» هر وقت اراده کردیم بگین تا باهم سر خاک بریم.  
خوشحال می‌شم همراهی تون کنم. باهاتون حرف دارم امّا الآن حالتونو مناسب نمی‌بینم.

رعنای - درباره چی؟

نوری - بعداً می‌گم.

رعنای - می‌خوام بدونم «اوشیدر» چه جوری ...

نوری - می‌خوام درباره همین چیزا حرف بزنم. ولی حالا نه. شما خسته‌این!

رعنای - .....

خاویار سرخ

(«نوری» به قصد خروج حرکت می‌کند.)

رعنا - آقای «نوری»!

(«نوری» می‌ایستد - به طرف «رعنا» می‌چرخد)

نوری - بله؟

رعنا - شما ... مطمئنین که -

نوری - بله خانم.

رعنا - پس ... (هیچ نمی‌تواند بگوید)

نوری - فکر می‌کردم واقعاً هیچ کسو ندارین.

رعنا - (تلخ) نداریم آقای «نوری».

نوری - پس این مورد دوّم ....

رعنا - نمی‌دونم خستم. بعداً درباره‌ش فکر می‌کنم. شاید مثل خود شما، بیاد سراغم.

نوری - (از همان فاصله) شاید ... شب به خیر!

رعنا - شب به خیر!

(«نوری» خارج می‌شود و در را می‌بندد. «رعنا» در تنها یی و استیصال می‌نشیند. صدای پارس سگ از گلخانه، بی امان و بلند و مداوم است).

خیابانهای تهران - داخلی + خارجی

## خاویار سرخ

(اتومبیل «نوری» در حال حرکت است. «نوری» و «رعنای» در سکوت، داخل اتومبیلند. چند لحظه‌ای کوتاه به همین منوال).

نوری - (محاط و آرام) خانم «مویینی».

رعنای - (نفس می‌کشد) بله؟

نوری - آه ... شما .. آن نیم ساعته که هیچی نگفتین.

رعنای - (آرام) چی باید می‌گفتم؟

نوری - منظورم اینه که خیلی ساكتین ... ای ... اینجوری من احساس گناه می‌کنم.

رعنای - احساس گناه برای چی؟

نوری - برای اینکه من بردمتون سر خاک «اوشیدر».

رعنای - (بی حوصله) شما لطف کردن.

نوری - امیدوارم غم آخرتون باشه.

رعنای - ممنونم.

نوری - حالا اجازه می‌دین بريم خونه؟

رعنای - بله لطفاً!

نوری - منظورم خونه ماست. «خاطره» برآمون ناهار درست کرده، منم که امروز سر کار نمی‌رم.

رعنای - نه نه ... خواهش می‌کنم ... اصلاً نمی‌تونم.

نوری - برای چی؟ اون منتظره.

## خاویار سرخ

رعنا - نه، اصرار نکنین آقای «نوری». نمی‌تونم قبول کنم.

نوری - بسیار خوب اصرار نمی‌کنم ولی ... حداقل دلیل‌تونو بهم بگین!

رعنا - .....

نوری - بی‌دلیل نمی‌شه خانم! پس در اینصورت به نفع من و «خاطره»، شما ...

رعنا - بذارین صریحاً بهتون بگم آقای «نوری». من در طول اقامتم، مایل به ارتباط با هیچ کس نیستم. حتی اگه انسانهای شریف، خوب و با مسئولیتی مثل شما و همسرتون باشن.

نوری - .....

رعنا - (مکث) امیدوارم ناراحتتون نکرده باشم چون اصلاً همچین قصدی نداشتم.

نوری - (آرام - کمی برخورده) نه. نه خانم «مویینی». در واقع درک می‌کنم. شاید اگه منم جای شما بودم همینقدر احتیاط و اکراه توی روابطم داشتم. نمی‌دونم.

رعنا - این ... تصوّر می‌کنم این دوّمین باره که همچین کنایه‌ای رو از شما می‌شنوم.

نوری - کنایه‌ای در کار نیست خانم.

رعنا - پس یکی از ما دو تا تعریف کنایه‌رو نمی‌دونه. اون منم یا شما؟

نوری - ناراحت نشین ... «رعنا» خانم ... ا ... می‌تونم «رعنا» خانم صداتون کنم؟

رعنا - می‌تونین «رعنا» صدام کنین ولی حرف‌تونو تمام و کمال و بی‌پرده بزنین. اینجوری راحترم.

نوری - خیلی خُب «رعنا» ..... قبول کنین ... یعنی قبول کن که برای منم ناراحت کنند است که مثل یه شخصیت ... چه جوری بگم ... کلمه مناسبی پیدا نمی‌کنم ولی شاید «سیاسی»

## خاویار سرخ

مفهوم نزدیکتری باشه .... بله .... مثل یه شخصیت سیاسی باهم بخورد میشه، یا حتی با زنم.

رعنا - نیستین؟

نوری - حسن نیت ما برآتون هنوز روشن نیست؟

رعنا - خودتون گفته‌ین که تو روزنامه کار ....

نوری - و این، معنیش برای شما چیه؟

رعنا - .....

نوری - انقدر به خودت فشار نیار خانم. اگه بخوای دیگه منونمی‌بینی.

رعنا - برام جالبه بدونم چرا از اینکه «سیاسی» جلوه کنین، فرار می‌کنین؟!

نوری - (کمی بلند) خوب گوش کن خانم. هر کسی که برای زندگی خودش برنامه داشته باشه و برای رسیدن به اهدافش موانع پیش رو شو ببینه و برای خشی کردنشون، طراحی کنه و تدبیر به کار بگیره، داره از «سیاست»، از «پلتیک» استفاده می‌کنه و این عالیه! در واقع فرق بین یه پشه و آدم همینه. می‌فهمی؟ ولی من خوب می‌دونم که منظور تو از سیاسی بودن و سیاست چیه. نه خانم! چون حقیقت نداره، منو ناراحت می‌کنه. من فقط به خاطر دوستی با برادرت آن اینجام. بخاطر اینکه بہت بگن با زیر خاک رفتن برادر بیست و هشت ساله‌ت راحت کنار نیا! همین! حالا اگه می‌خوای بخاطر سوابق سیاسی خودت، بخاطر فرات از کشور، بری تو لاق خودت و حتی یه دعوت صمیمانه ناهار رو رد کنی، من مشکلی ندارم. راحت باش خانم. از تو خونه دنج و راحتت تو لندن برام کارت پستال بفرست تا بذارم رو سنگ قبر برادرت!

(چند لحظه‌ای میان آن دو سکوت می‌شود - «نوری» عصبی است.)

## خاویار سرخ

رعنا - (ناگهان) نیگردار! گفتم نیگردار!

(همزمان ترمز اتومبیل - «رعنا» پیاده شده دور می شود.)

نوری - (بلند) خانم! ... «رعنا»! (با خود) آخ ... خدایا!

مقابل آپارتمان رعنا - روز - خارجی

(«رعنا» در اصلی را با کلید باز می کند. کسی صدایش می زند. «رعنا» می ایستاد. «خلیلی» به او نزدیک می شود - تلفنی به دست اوست و مسغول شماره گرفتن)

خلیلی - سلام!

رعنا - ..... سلام!

خلیلی - (با خنده) خانم .....

رعنا -

خلیلی - «مویینی» نه؟

رعنا - ..... شما کی هستین؟

خلیلی - (آرام می خنده) همسایهتون! طبقه همکف! کی تشریف آوردین؟

رعنا - ..... به ..... کی دارین زنگ می زین؟

خلیلی - آخ ... امان از این شبکه بی در و پیکر که هیچ وقت خط نمی ده!

رعنا - گفتم به کی دارین ..... زنگ می زین؟

خلیلی - (خشکش زده) به یه دوست!

## خاویار سرخ

رعنا - با من چیکار دارین؟

خلیلی - کاری ندارم، خواستم سلامی عرض کنم. این حق همسایگی نیست؟

رعنا - .....

(«رعنا» دور می‌شود. به سرعت! «خلیلی» از عکس العمل «رعنا» در جای خود مانده. به نظر تماس برقرار می‌شود. گوشی را به گوش می‌برد و سرگرم صحبت می‌شود.)

داخل خانه نوری - داخلی (ادامه)

(صدای زنگ در خانه «نوری» می‌پیچد - «نوری» با غروری زیر لب برای باز کردن در می‌شتابد.)

نوری - (زیر لب) باز چی جا گذاشتی خانم؟! ای بابا ....

(در را باز می‌کند.)

نوری - صد دفعه گفتم وقتی می‌ری بیرون خواستو .... (با دیدن «رعنا» می‌خشکد)

رعنا - (مکث) سلام!

نوری - (مبهوت) سلام! ...

رعنا - چرا اینجوری نیگام می‌کنین؟

نوری - ها؟ ... هه! واسه اینکه فکر کردم «خاطره»‌س و یه چیزی رو طبق معمول جا گذاشته.

رعنا - (کمی بی قرار) می‌تونم بیام تو!

نوری - .....

رعنا - آره؟

## خاویار سرخ

نوری - (زیر لب) بفرمایید!

(«رعنا» با شتاب وارد شده گوشه و کنار می‌گردد.)

نوری - چرا انقدر بی قراری؟

رعنا - هیچی!

نوری - اون بیرون چه خبره؟

رعنا - اون مردو می‌شناسین؟

نوری - (نژدیکتر رفته کنار او می‌ایستد.) کدوم؟

رعنا - همون مرده که داره با موبایل حرف می‌زنه.

نوری - (با ته خند) آره. چطور مگه؟

رعنا - کیه؟

نوری - «خلیلی»! همسایه طبقه همکف! مشکلی پیش اومده؟

رعنا - ..... آیا .....

نوری - لابد فکر کردی اونم مثل من و زنم یکی از همون سیاسیای تو ذهنته نه؟

رعنا - .....

نوری - (مکث) الآن سه ساعته از دعوتم می‌گذره و یکی از میزبان هام خونه نیست. با این حال اگه گرسنه‌ای می‌تونم غذارو برات گرم کنم.

رعنا - نه! گرسنه نیستم.

## خاویار سرخ

نوری - (در حال دور شدن) اگه چیزی نخورده باشی، این یه دروغه! دروغ محض!

رعنای خوردم! سر راه!

نوری - پس بفرمایید بنشینید خانم.

(«رعنای با اکراه، روی یکی از مبلهای پذیرایی می‌نشیند.»)

نوری - چایی یا قهوه؟

رعنای نمی‌خوام ... باعث زحمت .....

نوری - پس معلوم شد که قهوه می‌خواین! هر چند زحمتی هم نیست.

(«نوری» در آشپزخانه مشغول آماده کردن سفارش می‌شود.)

نوری - اگرم باشه به گردن قهوه جوشه نه من!

رعنای (با ته خنده سکوت را برمی‌گزیند) .....

نوری - (مشغول انجام کارهایی در آشپزخانه) جالبه! ما که شنیدیم انگلیسی‌ها از طرفداری پرو  
پا قرص چائین!

رعنای گفتم که راضی به زحمت ....

نوری - (پیش «رعنای می‌آید - قطع می‌کند.) شوخی کردم. فقط چند لحظه طول می‌کشه تا آماده  
 بشه.

رعنای متشرکرم.

نوری - (می‌نشیند) خب؟

رعنای - چی؟

نوری - منظورم اینه که .... هه! ناهار خوردی. بنابراین دلیل او مدنیت جالیتر می‌شه. دوست دارم بدونم.

رعنای - ... فقط قانعم کن که می‌تونم بهت اعتماد کنم.

نوری - اعتماد نکن!

رعنای - چی؟

نوری - اعتماد نکن! من اصراری ندارم.

رعنای - این بی‌رحمیه.

نوری - چرا؟

رعنای - شما .... تو نزدیک می‌شی ... یه چیزایی می‌گی .... کنجکاوی آدمو جلب می‌کنی، اونوقت دور می‌شی و با کمال بدجنسی می‌شینی تا بیان سراغت. احتمالاً الآنم متظری به پاهات بیفتم نه؟

نوری - (کمی آشفته) خانم عزیز. من بابت همه چیز معدرت می‌خوام . بابت زیاده رویم، رفتارم، حرفام، و بابت تلاشم برای تسلّای شما، معدرت می‌خوام. شد؟ حالا یه قهوه می‌خورید و از اینجا می‌رید! این یه خواهش دوستانه‌س. همین و تمام!

رعنای - ولی .... من دلم می‌خواد به یکی اعتماد کنم.

(«نوری» با سینی سفارشات نزدیک می‌شود!)

نوری - این با حرفی که تو ماشین بهم زدین تفاوت داره. (سینی را روی میز می‌گذارد.)

## خاویار سرخ

رعنایا - می دونم .... می دونم ... من خسته‌م پریشونم، می ترسم .... انقدر با من حساب کتاب نکن!

نوری - از چی می ترسی؟

رعنایا - «از چی نمی ترسی؟» سؤال بهتریه! حداقل جواب های متعدد نداره.

نوری - بگو!

رعنایا - از همه چی! آدمها ... دور و برم ... فضا .... ماشینها .... همه چیز!

نوری - نمی پرسم چرا چون خودم دلیشو می دونم. با کله پرباد و داغ جوونیت، تو هیجده سالگی وارد یکی از احزاب سیاسی اون زمان می شی. فعالیتهای کلان و دردسرساز. انقلاب می شه و چند گاهی می مونی. بعد به هر دلیلی می ری انگلیس. شاید بهتر باشه بگیم فرار می کنی. تا الان! (مکث) به مرور خانواده‌ت فوت می کنن. همشه دیر خبردار می شی. «اوشیدر» همیشه نهایت سعی شو می کنه تو انقدر دیر بفهمی که دیگه خودتو مجبور نکنی به او مدن. تا اینکه خود «اوشیدر» ... تصادف می کنه. بازم دیر خبردار می شی. ولی «اوشیدر» همون کسیه که وطن و خانواده و همه چی رو تو اسمش خلاصه کردی. دیگه نمی شه نیومد. مخصوصاً که اموال خانوادگی ممکنه تلف بشن، می آی، ولی می ترسی، مدام منتظری بیان سراغت. سیاهچال و زندان و شکنجه و صلابه! (می خنده) برای همینه که من و «خاطره» و آقای «خلیلی» می شیم از عوامل همین شکنجه و دستگیری. نه؟

رعنایا - (مکث) برای بار چندمه که داری شگفت زدهم می کنی. اطلاعات دقیقه اماً کامل نیست.

نوری - کاملش کن!

رعنایا - شاید یه روزی اینکارو کردم.

نوری - هر طور میلته! قهوه‌ات سرد نشه.

## خاویار سرخ

رعنای - متشکرم. (بر می دارد جرمهای می نوشد). همسرت چیکاره مس؟ (دور و بر خانه را از چشم می گذراند).

نوری - عکاس!

رعنای - برای روزنامه نه؟

نوری - اگه نمی ترسونست آره!

رعنای - سلیقه خوبی داره.

نوری - موافقم.

رعنای - فکر می کنم با نشستنم اینجا مزاحم کارت می شم. بهتره برم.

نوری - نه ... درسته که قبل از اومدنست کار می کردم، ولی نه مزاحم نیستی. دوست دارم حرف بزنی.

رعنای - حرف! بله! باید حرف زد! اما چه نتیجه‌ای داره؟ چی عوض می شه؟

نوری - مطمئنی که بی نتیجه‌سی؟

رعنای - تا حدودی آره. (مکث) بیین منظورت از اینکه تو ماشین گفتی راحت از کنار مرگ «اوشیدر» نگذرم چی بود؟

نوری - نمی دونم. یه حس عجیبی بهم می گه بین این تصادف و چیزایی که می دیدم ارتباطی وجود داره.

رعنای - چه چیزایی؟

نوری - «اوشیدر» با من صمیمی شده بود ولی همه چی رو بهم نمی گفت.

## خاویار سرخ

رعنای - از اطلاعات دقیق امّا ناقصت درباره من، می‌شد این حدسو زد.

نوری - شاید. رفت و آمدهای اینجا بود. تو خونه. شب تا صبح، صبح تا شب. من فقط یه چیزایی تو راهرو یا از پنجره می‌دیدم. هیچوقت نخواستم کنگکاوی کنم و اعتماد «اوشیدر» رو از خودم سلب کنم.

رعنای - اون کار می‌کرد؟

نوری - می‌گفت یه کارایی می‌کنه ولی نمی‌دونم.

رعنای - احتیاجی نداشت ولی می‌خواهم بدونم کار می‌کرد یا نه.

نوری - نه مثل ماهها، ولی به گفته خودش یه کارایی می‌کرد.

رعنای - خُب

نوری - همین! یکی دوبار جرّوبخت شدیشو از پنجره آشپزخونه دیدم. بیرون جلوی در! حتی یادم که «اوشیدر» یه کشیده، محکم زد تو گوش طرف! یه مرد حدود چهل ساله شاید! قبلًا هم دیده بودمش. تو راهرو، تو خونه با برادرت. یه آدم خیلی جدی و اخمو! می‌دونی ممکنه همه اینا هیچ ربطی به هم نداشته باشن امّا منو کنگکاو می‌کنه. اصلاً همین که هیچوقت درباره اون آدم و ارتباطش بهم چیزی نگفت مشکوکم می‌کنه. یه جورایی وظیفه خودم می‌دونستم که بگم. حالا اینکه بخوای اهمیّت بدی یا نه یا چه جوری برخورد کنی، دقیقاً به خودت مربوطه.

رعنای - تو این دفاعاتی که می‌گی هیچوقت متوجه حرفای بین‌شون نشدی؟

نوری - نه! نه! .... یادم نمی‌اد! خیلی وقتا دست پر می‌آمد پیش «اوشیدر».

رعنای - دست پُر؟!

نوری - آره.

رعنای - چی می آورد؟

نوری - نمی دونم. تشخیص نمی دادم. احتمالاً مهم نیست. غذا و میوه و .... خوردنی! هه! نمی دونم به هر حال یه چیزایی برای شبایی که می موند پیش «اوشیدر».

رعنای - فقط همون یه نفر بود؟

نوری - او ه نه ... چند نفر دیگه بودن ولی اینو بیشتر می دیدم.

رعنای - هیچوقت ازش سؤال نکردم؟

نوری - چرا! چیز روشنی نگفت. همیشه طفره می رفت.

رعنای - مرده چه شکلی بود؟

نوری - ام ... فرقی می کنه؟

رعنای - نمی دونم.

نوری - قد بلند ... نه چندان قوی هیکل ... سنّشم که حدوداً گفتم .... واقعاً بیشتر یادم نیست؟  
چطور مگه؟

رعنای - (سکوت) .....

نوری - کسیو می شناسین با این مشخصات؟

رعنای - آره. به نظرم یه چرخی تو خیابون بزنی پره از همینا! مشخصات مهمی نگفتی!

نوری - من که .... از نزدیک آشنا نبودم. واقعاً بیشتر نمی دونم.

## خاویار سرخ

رعنای - (سکوت می‌کند - نفسی می‌کشد) چرا به پلیس نگفتی؟

نوری - حرفام اصلاً محاکمه پسند نیست. مدرکی ندارم. دلیلی برای طرح همچین ادعایی نیست ولی اگه تو اینطور می‌خوای اقدام کن! مخصوصاً که از بستگان درجه اوّلشی.

رعنای - نه. نه! فراموش کن!

نوری - چرا؟

رعنای - گفتم نه. نمی‌خواهد.

نوری - ترس! نه؟

رعنای - لازمه بپرسی؟

نوری - حق باتوئه! نه، لازم نیست! ولی دلیلت همینه. (مکث) تو فکر می‌کنی اگه قرار بود بگینت، انقدر طول می‌کشید؟

رعنای - .....

نوری - شناسنامه‌ت جعلیه؟

رعنای - نه! اصله!

نوری - یعنی با اسم و رسم واقعی او مدی نه؟

رعنای - معلومه!

نوری - خوب! فکر نمی‌کنی اگه لازم بود همونجا می‌گرفتنت؟

رعنای - ..... به هر حال یه سؤال و جوابی کردن. این معنیش چیه؟

## خاویار سرخ

نوری - سؤالمو اصلاح می‌کنم اما ناراحت نشو. فکر نمی‌کنی که اهمیت زیادی برای خودت و کارات قائلی؟!

رعنا - منظورت چیه؟

نوری - شاید براشون مهم نباشی!

رعنا - شما با شیوه‌های مؤدبانه تری برای حرف زدن آشنا نیستین؟

نوری - خواهش می‌کنم ناراحت نشو. واقع بین باش!

رعنا - هستم. بس کن آقا!

نوری - فقط می‌خواستم بدونی که می‌شه اعتماد کرد. به راحتی می‌شه نترسید. بعید می‌دونم اوضاع به اندازه‌ای که فکر می‌کنی برات خطرناک باشه.

رعنا - شاید. (بلند می‌شود) بابت قهوه متشرکم.

نوری - می‌ری؟

رعنا - آره.

نوری - اگه مایل باشی می‌تونیم دعوت مردودمونو به شام منتقل کنیم.

رعنا - نه. باشه برای یه فرصت دیگه!

نوری - من به فکر اون سگه هم هستم ها. بزودی میان برای بردنش. هنوز مشتری خوبی پیدا نکردم.

رعنا - ممنون.

## خاویار سرخ

(«رعنا» به قصد خروج به طرف در می‌رود. «نوری» نیز به دنبالش. «رعنا» لحظه‌ای مردد می‌ایستد و بر می‌گردد.)

رعنا - می‌شه ... می‌شه یه نگاهی به بیرون بندازی. اون مرده ...

نوری - (با خنده دور می‌شود) ای بابا ..... انگار نه انگار! (به آشپزخانه می‌رود و نگاهی به بیرون می‌اندازد) نه نیست. ممکنه تونو بازم ببینی. تو خونه‌ش، خوب آتن نمی‌ده، معمولاً برای صحبت با موبایل می‌اد بیرون!

رعنا - معدرت می‌خوام که مزاحم شدم.

نوری - خواهش می‌کنم. خوشحال شدم.

(«رعنا» خارج شد)

نوری - ولی بی تعارف باید بگم زن خیلی «سختی» هستی. «سخت» و «دیرجوش» و «تلخ»! هرچند همه اینا توجیه پذیرن. متأسفم که شرایط انقدر بہت فشار آورده.

رعنا - (سرد) منم متأسفم! عصر بخیر!

(می‌رود - «نوری» مکثی می‌کند و در را می‌بندد ....)

عمارت پدری - شب - داخلی (گذشته - کابوس)

(پدر دشمن به دوربین هجوم می‌آورد.)

پدر - پدرم می‌گفت این نسل تا ده پشت دیگه ادامه داره. دیگه نمی‌دونست چه ترکه‌ای دارن عمل میان. موندم که چرا به وقتی با شمشیرم به دو نیمت نکردم؟!

رعنا - (آشفته) پدر بس کن!

## خاویار سرخ

مادر - (از پشت سرش پیش می‌آید) بهش حق بده «رعنا»!

پدر - (با اشاره به دیوار) این عکسه هارو ببین! جد افخم در سینین پیری. با صلابت و رشید و مفتخر. یا این، امیر لشکر، عمومی تو. سوار اسب. اینهمه فخر، اینهمه سربلندی، فکر می- کنی آسون به دست او مده؟ تو به طرفه العینی همه‌شو به باد دادی. لعنت به نا خلف!

رعنا - (گریان) پدر!

فریده - (گوشاهی متأثر) دخترکم!

(ناگهان زنگ تلفن در فضای می‌ریزد - خانه در تاریکی مطلق فر رفته است - «رعنا» با نفس نفس از خواب می‌پرد - زنگ تلفن - دوباره - «رعنا» به رحمت از روی تخت بلند شده، پیش می‌رود - گوشی را برمی- دارد. آن سوی خط صدایی دُفرمه و «عمدًا تغییر یافته» شنیده می‌شود.)

رعنا - (هنوز نا متعادل) بله؟

صدا - (آرام) سلام!

رعنا - سلام! بفرمایین.

صدا - از خواب بیدارت کردم؟

رعنا - (گنگ و نافهمیده) الان تقریباً نیمه شبه. امرتونو بفرمایین.

صدا - منتظرت بودم.

رعنا - .....

صدا - خوشحالم برگشتی.

## خاویار سرخ

رعنا - (کمی ترسیده) ا... شما؟

صدا - نبایدم بشناسی! بہت حق می دم. (مکث) سعی کن این روزا سوار ماشین نشی. این یه توصیه دوستانه س!

رعنا - .....

صدا - (با خندهای آرام) ممکنه بلایی که سر برادر عزیزت او مد، سر توهمند بیاد! میام سراغت. خیلی زود!

(قطع می کند - «رعنا» سر جایش خشک شد، نفس نفس می زند - ناگهان ترسش به گریه می نشیند و گوشی از دستش می افتد ...)

داخل آپارتمان + مقابله در خانه نوری - نیمه شب (ادامه)

(«رعنا» پریشیده و نا متعادل پشت در منزل «نوری» است - زنگ می زند - دوباره و دوباره - در باز می شود - «خاطره» است، خواب آلود و ناباور.)

خاطره - بله؟

رعنا - (بغض آلود اماً محکم) سلام خانم. معدرت می خوام اگه بیدارتون کردم.

خاطره - خوا ... خواهش می کنم ... شما؟

رعنا - من «رعنا»م! «رعنا مویینی».

خاطره - آه ... بله ... بفرمایین تو. تا بحال افتخار دیدن تونو نداشتم ... اینه که ...

(«نوری» در آستانه در ظاهر می شود.)

نوری - (خواب آلود - متعجب) سلام چی شده؟

رعنایا - می خوام بیام تو.

خاطره - بفرمایین!

(وارد می شود - تاریکی است - آن سه به طرف پذیرایی پیش می روند - «خاطره» کلید چراغ را می زند.)

رعنایا - (سریع) نه نه! خواهش می کنم خانم چراغ روشن نکنیں!

نوری - خاموش کن «خاطره»!

(«خاطره» خاموش می کند.)

رعنایا - نور بیرون کافیه.

نوری - بهم می گی چی شده یا نه؟

خاطره - (نزدیکتر می شود) چیزی میل دارین؟

رعنایا - نه! ...

نوری - بشین تعارفی نیستن ایشون.

(«خاطره» می نشیند.)

رعنایا - الان بهم تلفن شد.

نوری - خوب؟

رعنایا - فکر کنم درست حدس زدین. (بغض آلودتر) «اوشیدر» رو کشتن!

خاطره - (زیرلپ) خدایا!

نوری - کی بود؟ شناختیش؟

رعنایا - نه! ولی اون فکر می‌کرد باید بشناسیمش! صداشو با یه چیزی تغییر داده بود ... یعنی از ...  
این .... الکترونیکی ....

نوری - چی گفت؟

رعنایا - اینکه سوار ماشین نشم.

نوری - یعنی چی؟

رعنایا - چون ممکنه ... ممکنه بلایی که سر «اوشیدر» او مدم، سر منم بیاد!  
(بعض «رعنایا» به گریه می‌نشینند - «نوری» و «خاطره» با سکوت خود به او فرصت می‌دهند.)

رعنایا - گفت میام سراغت! خیلی زود!

نوری - دیگه وقشه به پلیس خبر بدیم.

رعنایا - (عجول) نه نه! پلیس نه!

نوری - چی داری می‌گی؟ خودت می‌فهمی؟

خاطره - «رعنایا» جان، این دیگه مسئله مرگ و زندگیه.

رعنایا - گفتم نه!

نوری - (عصبی) لجیاز! چه نفعی می‌بری از این سماجت کور؟!

## خاویار سرخ

رعنایا - نه! یا کمک می‌کنین یا عذرمو می‌خواین! (مکث - ناگهان) ولی خواهش می‌کنم کمک کنین.

خاطره - آخه چه جوری؟

نوری - راست می‌گه! وقتی خودت نمی‌خوای چطوری کمکت کنیم؟ همه راه‌های منطقی رو می‌بندی.

رعنایا - خودمون! خودمون باید پیگیری کنیم.

خاطره - ولی این خطرناکه! اگه فرضیه‌تون درست باشه و باعث مرگ «اوشیدر» همون ادم باشه، معلومه که به راحتی می‌تونه آدم بکشه. اونوقت شما بدون هیچ پشتوانه و قانونی و بدون حمایت می‌خواین بین دنبالش؟ این احتمانه‌س. تازه به من حق بده وقتی پای «ناصر» هم وسطه بیشتر مخاف بشم.

رعنایا - (نفسی می‌کشد) درسته. حق با شماست. پس مادرت می‌خوام.

(بلند می‌شود)

نوری - کجا؟

رعنایا - «خاطره» کاملاً حق داره.

نوری - خوب بله ولی بجای اینکه پاشی بری، یه خورده معقول تر باش.

خاطره - (دباره بغضش با بار می‌نشیند - اما خوددار) بینین .... من .... من کمک لازم دارم .. ولی ... ولی نه کمک اونا ... من نمی‌تونم ... سعی کردم ولی موفق نشدم ... می‌ترسم ... نمی - خوام برم طرف اونا ... اینتو می‌فهمیم!

## خاویار سرخ

(مکث - سکوت)

نوری - (آرامتر) خیلی خب بشین ..... بشین!

(«رعنا» می‌شنیند)

نوری - بذار اوّل همه چی رو درست بررسی کنیم. به تو تلفن می‌شه. طرف خوشحاله که برگشتی، درسته؟ اون توصیه تهدیدگرشو می‌کنه و می‌گه که میاد سراغت و قطع می‌کنه!

رعنا - او هوم.

نوری - همین؟!

رعنا - همین.

نوری - با فرض اینکه، من حدم درباره طبیعی نبودن مرگ «اوشیدر» درست باشه باید دید اساساً با همون آدمهای مورد نظر من طرفیم یا کس دیگه.

خاطره - چه جوری می‌شه اینو فهمید؟

نوری - نمی‌دونم ... یه مرد ... جوون ... نه ... یه خرده بیشتر ... نمی‌دونم ... نمی‌دونم.

خاطره - گفتی اون فکر می‌کرد باید بشناسیش؟

رعنا - آره.

نوری - چرا؟ ..... «خاطره» درست می‌گه. پس لابد می‌شناسیش. به ذهن‌ت فشار بیار. کی می‌تونه باشه؟

رعنا - نمی‌دونم ... اصلاً نمی‌دونم.

## خاویار سرخ

نوری - از گذشته بگو ... شاید به یادت بیاری. یک نفر از گذشته! بگو!

رعنا - چی بگم؟

نوری - آخرین بار بهم گفتی اطلاعاتم درباره تو دقیقه ولی کامل نیست. گفتی شاید یه روز کاملش کنی. خوب .... الان وقت شه.

رعنا - (مکث - آرام) شاید برای همین خواستم چراغو روشن نکنیم. نمی‌تونم تحمل کنم وقتی درباره این چیزا حرف می‌زنم، تو چشام نگاه کن.

نوری - خب؟

رعنا - .....

خاطره - بگو!

رعنا - (آرام) پدرم درجه دار قدیمی بود. از اون با اسم و رسمهای ریشه دار. هه! از اونایی که شمشیر و نشان های لیاقتمند، بالای تختخوابش، با تمثال جدش که با لباس نظامی توسط یه نقاش فرنگی تصویر شده. سر شام، ناهار، صبحانه ... برای حموم، دستشویی، گردش، میهمانی ... برای همه چیز باید مطابق ضوابطی که اون بنا گذاشته بود عمل می‌کردیم. خودش به این قضیه مبارات می‌کرد. مادرم تن داده بود و «اوشیدر» کوچیک بود منم سرم تو کتاب، اما نه چندان خوشحال از شباهت خونه به یه پادگان! یه چیزایی می‌فهمیدم از دور و برم. یه دختر مدرسه‌ای احمق نبودم. (مکث) ولی ای کاش بودم. ای کاش بودم. (سکوت می‌کند)

نوری - (آرام) خُب!

## خاویار سرخ

رعنا - سیاست و مفاهیمیش، شعارها و وعده هاش، همون چیزی بود که منو از فشارهایی که بهم می‌آمد نجات می‌داد. از استبداد مضحک پدر و هرکسی که شبیه پدر بود، اما ... دوستش داشتم. باور کنید. من پدرمو دوست داشتم. اما زندگیمو نه! ... وارد یه دسته سیاسی شدم. شعار نجاتشون برای آرامبخش بود. شدم یه دو آتیشه. زندگیم شده بود حزب! دیگه به هیچی اهمیت نمی‌دادم. رسمماً پامو از خط کشی‌های پدرم بیرون گذاشته بودم. این کارا با درس خیلی بهم فشار می‌آورد. همیشه خسته و کم خواب و پریشون بودم. مادرم می‌گفت دختری به سن وسال من باید انقدر خودشو خسته کنه ... اما ... اما ... «فریده» ... می‌گفت ... این دختره مهر یکی به دلشه.

## خاطره - راست می‌گفت؟

نوری - «فریده» کی بود؟

رعنا - ندیممون.

## خاطره - آره «رعنا»؟ راست می‌گفت؟

رعنا - هه! ... نمی‌دونم ... نمی‌دونم ... نه اونجوری که اون فکر می‌کرد اما ... تو دسته خودمون با پسری خیلی جور شده بودم. اونم از اون دو آتیشه ها بود. به هیچی اهمیت نمی‌داد. سرتا پای خودش شده بود تجسس همون شعارهایی که دنبالش بودیم ... نمی‌دونم ... اصلاً قصدی در کار نبود ... ولی شد ... هی به هم نزدیک شدیم ... هرچی به هم نزدیک تر می‌شدیم همه چی بدتر می‌شد، می‌دیدم که آدم عجیبیه ... تو هیچی تعادل نداشت، نه تو سیاست، نه تو دلدادگی، نه تو ... آخ ... دیگه دیر شده بود. من ... من ...

نوری - .....

## خاطره - بگو «رعنا» ... راحت باش!

## خاویار سرخ

رعنا - (به سختی) ز ... زیادی به هم نزدیک شدیم. البته اون باعث شد ... خودم بی تقصیر نبودم

...

خانه عمارت قدیمی تیمسار مویینی - غروب - (گذشته)

پدر - (با فریاد) فاجعه از این بزرگتر؟

مادر - (سعی دارد آرامش کند) خواهش می کنم ... خواهش می کنم. چیزی نشده که ...

پدر - خفه شو زنک! چیزی نشده؟ مملکتو بین! تو این هرج و مرج، اونی برده که خودشو حفظ کنه. خودشو اصالتشو، گذشته شو، حماقت تا این حد؟ به کی بگم سیل هرج و مرج  
خیابونا، آبروی جدّ اندر جدّ منم برد؟

فریده - آقا ... تورو خدا گذشت کنین ... گناه داره ... دختره عین ابره بهاری گریه کنه ... رنگش شده عین گیج ... ترسیده ...

پدر - (با فریاد بلندتر) ترسیده؟ د غلط کرده! اگه ترس حاليته بیخود غلطای زیادی می کنی ...  
واسه من ادای سیاسیها رو در میاره. من نتونم جلوی تورو بگیرم که فردا همین «اوشیدر»  
هم واسه مون شاخ شونه می کشه. آخه دختره ...

(به سرعت به طرف اتاق «رعنا» می رود، دیگران جلوی اورا می گیرند)

پدر - د دختره احمق نادون، تو می ذاری یه جوجه سیاسی بی اصل و نسب، تا این حدّ به خودش ...

## خاويار سرخ

مادر - تیمسار خواهش می‌کنم.

فریده - آقا اون ترسیده. بس کنین!

پدر - تو بس کن «فریده»! می‌گم چیکار کنم؟ ترسیده که ترسیده! بایدم بترسه. می‌دونی چی شده؟

مادر - (آرام - بغض آسود) تو فرض کن هیچی نشده. خودمونو یادت نمی‌یاد؟

(پدر لحظاتی سکوت می‌کند - نفس نفس می‌زند - می‌نشیند. مادر گریان است)

فریده - (آرام) بمیرم خانم ... گریه نکنین تورو خدا!

پدر - (بسیار آرام و دردمند) تو چی می‌دونی زن؟! جماعتی که بنا گوش فربهی دارن، کرکر به ریش امثال من می‌خندن اگه همچین سوژه‌ای دستشون بیفته. بالا رفتن خیلی سخته اما کله شدن فقط به یه چشم بهم زدن، عملیه. بهترین تیکه های عمرمو تو دهکوره ها و بیغوله ها سرکردم. یه مدت‌شو خودتم بودی. سینه کش آفتاب چرت ملس نزدم تو این همه سال. هر کدوم از این نشان ها استخوانی ازم ترکونده. تازه من کم گرفتم. کم رفتم بالا. تو فکر می‌کنی اگه دنیا پر نبود از «امّ الخبائث» وضع من این بود؟ حساب تتمهای داره که هیچوقت پرداخت نمی‌شه. با همه اینا من اینی ام که می‌بینی. اونوقت یه جو جه شترمرغ، بایه خشتک بو گندو، سر راه زندگیم سبز می‌شه و دخترمو، همه چیمو، تاراج می‌کنه، حالا بگم چی؟ برم در خلوت فخیم خودم، چیق بکشم و خودمو بزنم به اون راه؟! «امّ الخبائث» ها چی می‌گن؟ ... نمی‌گن «تیمسار مویینی»، سرتو از برف بیار بیرون. بین چه خبره؟ شما که شمشیر به دست و نشان به سینه، مدعی تمام قانون مندیها و افتخارات عالمین، شما که برای آب کردن پی شکمتوں نون پنیر و گردو میل می‌کنین و به وقتیش بربیان ترین بره عالم، اونم با قانون مدون بی تغییر، چطور شد که بوى تنفس یه موسیوی از گل بى نام و نشونو زیر سقف خونهت حس نکردی؟ بوى بى قانونی و! چطور

## خاویار سرخ

شد که نتونستی جلوی سیاسی شدن دختر تو بگیری؟" اونم چه سیاستی! نه اینوری نه اونوری! عین قارچ، عین دُمل، سر بیرون آوردن و می‌گن همینه که هست! مرام کدوم بی پدریه تو ملاج اینا، معلوم نیست! نمی‌گن سرت گرم منقل و دنج صوفیانه و ودکای ملایم بوده؟ تو می‌دونی چیا به آدم می‌بندن زن؟ ... نبودی ... نبودی ... من که دیدم می‌دونم ....

**مادر** - (گریه اش را فرو می‌خورد) می‌دونم .... ولی دخترمونه .... چیکار می‌تونیم بکنیم؟

**پدر** - (دوباره بر می‌آشوبد) چیکار می‌تونیم بکنیم؟ هه! معلومه! باید دو شقّه‌اش کرد این نادوونو!

**مادر** - (ناگهان) اگه می‌تونی بکن! جلو تو نمی‌گیرم. اگه بلدی بکن، نخواستم دو شقّه‌اش کنم. فقط برو همچین بزنش که خون از دماغش بیاد! اگه می‌تونی برو!

**فریده** - (ترسیده) خانم جان!

**مادر** - ساکت باش «فریده».

**پدر** - .....

**مادر** - می‌بینی! اگه پدر باشی نمی‌شه. نمی‌تونی.

**پدر** - (بغضی کمرنگ دارد) چه کنم با این رسوایی؟

**مادر** - پرس و جو کردم. جایی هست که بی نام و نشون می‌ریم. هیچ کس نمی‌فهمه این دختر تیمسار «مویینی» یه! فعلًا باید از شرّ این بی آبرویی خلاص شیم.

**فریده** - خانم معصیّت داره.

**مادر** - چیکار کنم؟ می‌خوای همینجا تو سرسرًا و راه پلّه بذارم بچرخه؟ به اسم کی؟ به رسم چی؟ کدوم پدر بالا سرشن وایمیسته؟

## خاویار سرخ

فریده - خُب شاید «رعنا» رو گرفت!

پدر - (نا متعادل) خفه شو «فریده»! ... خفه شو! مگه از رو جنازه من رد شه که بخواه بیاد این ....

(نالان) آخ ..... (دست به دیوار می‌گیرد)

مادر - (نگران) چی شد؟ چت شد؟

پدر - آخ ... قل ... (می‌افتد)

مادر - «فریده» بدو! بدو زنگ بزن به دکتر «مستوفی»!

پدر - یا قمر بنی هاشم.

مادر - (بلند - کشیده) بدو «فریده»!

پدر - آخ ....

خانه نوری - نیمه شب - داخلی (بازگشت به حال)

(«رعنا» در تاریکی مشغول به واگویه گذاشته است - اور گریه‌ای بی رمق دارد)

رعنا - پدرم ... از اون موقع به بعد، قلبش یاری نمی‌کرد. به قول مادر، از شر اون بی آبرویی

خلاص شدیم اما ننگش همیشه باهام موند. هه! اونوقت پسره یقمو گرفته بود که «چه

کردین با بچه من؟»

خاطره - عجب!

نوری - .....

## خاويار سرخ

رعنا - از خودم روندمش. اما دست بردار نبود. مملکت بلبشو شده بود و ماهانمی دونستیم چیکار کنیم. اعلام موجودیت رسمی اما همیشه تو سوراخ موش، کار دستمون داده بود. تحولات هم به نفع مون نبود. اصلاً هیچی به نفع مون نبود. این وسط مزاحمتها و اذیتها پسره امونمو بربیده بود. تهدید می کرد اگه به بی توجهی ام ادامه بدم می ره رسومون می کنه. نقطه ضعف پدر و فهمیده بود. (آهی می کشد) ... پدر ... پدر ... وضعیت براش سخت شده بود آخرش هم ... آخرش هم سکته کرد و .... تمام!

(دیگر نمی تواند کلامی بگوید)

نوری - یه لیوان آب براش بیار!

خاطره - الان!

(«خاطره» به آشپزخانه می رود - لیوانی آب می آورد - در این فاصله میان «رعنا» و «نوری» تنها سکوت است و «رعنا» می گرید).

خاطره - بگیر عزیزم.

رعنا - متشرکم. (می نوشد)

نوری - اکه اذیت می شی بذاریم یه وقت دیگه!

رعنا - نه ... نه، الان نگم شاید دیگه نتونم بگم.

نوری - خیلی خوب ... هرجور راحتی!

رعنا - پدرم مرد. شاید من کشتمش. تنها کسی که بهم می گفت اینطور نیست، «اوشیدر» کوچیک بود. تو سال آخری که اینجا بودم، تنها دوست من بود. وقتی با اون می گذشت. تنها نگاه دوستانه خونه رو داشت. آخرش نشد که بمونم. رساییها و اذیتها و تنگناهای دورو برم،

## خاويار سرخ

مخصوصاً با آزارهای گاه و بیگاه پسره و وضعیت جدید مملکت، اجازه نمی‌داد بمونم.

آخرش با کمک چندتا آشنا و دوست خانوادگی رفتم. تا الان!

نوری - جالبه که یه راست رفتی سر اصل مطلب! اون پسره! فکر نمی‌کنی که خود ...

رعنا - هه! دو سال بعد از منم اون رفت! رفت فنلاند! خبرشو دارم ... از اونجا برام سه بار نامه نوشت ... ولی جوابشو ندادم. هیچوقت! دیگه تموم شد.

نوری - ... انگار خوشحالی بیخودی بود.

رعنا - و عجلانه.

رعنا - فوت مادر، از هم پاشیدن خونواده ... رفتن «فریده» و .... دیگه چی بگم؟ اینا کمکی نمی- کنه. هیچ کمکی نمی‌کنه. من نمی‌دونم این مرد از کجا وسط زندگی ما پیدا شده. اصلاً نمی‌دونم.

خاطره - پس ... الان می‌خواین چیکار کنین؟

نوری - سؤال خوبیه ولی جوابشو «رعنا» تعیین می‌کنه.

رعنا - رو قضیه تصادف «اوشیدر» تحقیق کنیم. خودمون نه هیچ کس دیگه. بالاخره یه ردی پیدا می‌شه. البته اگه فرضیه‌ات درست باشه.

خاطره - ولی ... خطراتش ...

رعنا - مطمئن باش خانم. اگه واقعاً به مرحله خاصی رسیدیم که احساس خطر کردیم امکان نداره بذارم همسرت قاطی ماجرا بشه.

خاطره - (سعی می‌کند رشتۀ کلام را عوض کند) ..... ا ... در ضمن اون مرده ممکنه بازم زنگ بزن. چطور تلفن از طریق مخابرات کنترل کنیم؟

رعنا - حرفشم نزنین.

خاطره - تو داری همه راهها رو می‌بندی.

رعنا - می‌دونم.

نوری - این که نشد جواب!

رعنا - متأسفم. چاره‌ای نیست.

نوری - چاره‌ش کوتاه او مدن توئه.

رعنا - می‌تونین کمک نکنین. من اصراری نمی‌کنم.

نوری - متأسفانه از اون دسته آدمهایی نیستم که معركه‌رو ببینم و پول تو کاسه پهلوون نندازم. تو همه چیتو با ما شریک شدی. دیگه برای این پیشه‌دادیره. برای اینکه بہت ثابت کنم می‌شه به بعضی‌ها اعتماد کرد، پای همه کارای احمقانه‌ات وايمیستم.

خاطره - فکر نمی‌کنی داری ناراحت‌ش می‌کنی؟

نوری - نه! چون خودش هم می‌دونه که احمقانه‌اس!

رعنا - همسرت حق داره خانم. با این حال نمی‌تونم خودمو عوض کنم. متأسفم.

نوری - از فردا شروع می‌کنیم. فقط باید یه فکری به حال روزنامه بکنم.

رعنا - .... من .... از هردوتون متشکرم. حالا می‌فهمم چرا «اوشیدر» انقدر به شما نزدیک شده بود.

نوری - با یه خواب دو ساعته چطورین؟ تقریباً صبح شده ولی می‌شه یه چرت خوابید. روز احمقانه‌ای در پیش داریم!

(«رعنا» و «خاطره» به هم نگاهی می‌کنند. «خاطره» لبخندی می‌زند.)

مقابل اداره آگاهی - صبح - خارجی

(جمعیت در تکاپو و رفت و آمدند. جمعی وارد اداره آگاهی می‌شوند و عده دیگری خارج!)

داخل آگاهی - روز - داخلی (ادامه)

(«نوری» کلافه و پریشان در راهروها پیش می‌رود. به در خروجی می‌رسد.)

مقابل اداره آگاهی - روز - خارجی + داخلی (ادامه)

(«نوری» از آگاهی خارج می‌شود و به طرف اتومبیلش پیش می‌رود. اتومبیل «نوری» خاموش و متوقف و «رعنا» داخل آن است. «رعنا» متوجه نزدیک شدن «نوری» است. او عینک آفتابی بزرگی به چشم دارد.

«نوری» داخل اتومبیل می‌نشیند و نفسی از کلافگی می‌کشد.)

رعنا - (مشتاق) چی شد؟

نوری - (خسته) هه! کدو مشو بگم؟

رعنا - انجام شد؟

نوری - (لحظه‌ای مکث) این عینک، مال همون موقعه‌اس نه؟ همه صورت‌تو گرفته. (با ته خند) با یکی از شیشه هاش می‌شه چهارتا عینک آفتابی درست کرد.

رعنا - (بی حوصله) می‌شه جواب منو بدی؟

نوری - البته! البته! پرونده «اوشیدر» تو بایگانی دادگاه شعبه شماره فلانه که علل تصادف و مرگ رو بررسی کرده. اگه بخوایم، باید بريم اونجا. دیگه تو اگاهی نیست. در ضمن از دید اونا پرونده مختومه‌س و هیچ مورد مشکوکی وجود نداشته.

رعنا - خُب؟!

## خاویار سرخ

نوری - بقیه ش جالبتره. اینکه یک پرونده مختومه را نمی‌توئیم بهش دسترسی داشته باشیم مگر به دلایل خاص!

رعنا - چه دلایلی؟

نوری - اوّل اینکه بخوایم پرونده رو دوباره به جریان بندازیم.

رعنا - خوب، چه اشکالی داره؟

نوری - از نظر منم اشکالی نداره ولی این شمایی که می‌گی نمی‌خواه پای اینا بیاد وسط و باید فقط ...

رعنا - یعنی حتماً باید اینا ...

نوری - (سریع) به جریان افتادن دوباره یک پرونده یعنی اینکه ما ادعّا کنیم دلایل و مدارک جدیدی داریم که می‌تونه سرنوشت پرونده رو تغییر بد. خوب دلایل ما که خیلی هم محکمه پسند نیست، تازه می‌خوایم پیدا کنیم. در ضمن این دلایل باعث می‌شه که خود اونا همه چیزو پیگیری کن.

رعنا - راه دیگه‌ای نیست؟

نوری - آه ..... یک پرونده، برای «پیگیری شخصی» در اختیار آدمهایی مثل ما قرار نمی‌گیره. به هیچ وجه!

رعنا - داشتی می‌شمردی. دلایل خاصو می‌گم.

نوری - ها! ... اوه آره ... دوّمی شو همین الآن گفتم ... باید کس بخصوصی، مثل مقامات دولتی، وکیل رسمی یا همچین مواردی پشت کار باشن و گرنه حتّی پشت در بایگانی هم نمی- تونی بری!

## خاویار سرخ

رعنای - یعنی ..... اگه یه وکیل رسمی، یعنی حضور یک موکل رسمی. با اسم ورسم و مشخصات حقوقی و عیان و مدنی! از عینک آفتابی که به چشم زدی معلومه که خیلی هم طالب داشتن همچین مشخصاتی نیستی!

رعنای - (کلافه) آه ... (مکث) تو چی؟ موکل، تو باشی! ها؟

نوری - دلیل کافی برای گرفتن وکیل ندارم. مخصوصاً که از اعضای درجه اول خانواده‌اش نیستم. اصلاً از خانواده‌ش نیستم.

رعنای - چیکار باید کرد؟

نوری - نمی‌دونم ... همین اطلاعاتو هم با سماجت و اصرار و لجبازی تونستم بگیرم. به این راحتیا نمی‌تونی یه جواب درست و حسابی بگیری.

رعنای - لازمه که .... مرتباً به خاطر اینهمه زحمت و ... دردسر تشکر کنم؟

نوری - (به شوخی) بد هم نیست. (می‌خندد) نه! واقعاً لازم نیست.

رعنای - متشرکرم!

نوری - (مکث کوتاه) یه راه دیگرم هست.

رعنای - (سریع) چی؟

نوری - یه راه کوچولو! و کم ثمرا!

رعنای - بگو!

نوری - روزنامه!

رعنای - چی؟

## خاویار سرخ

نوری - روزنامه! مثلًا من «ناصر نوری»، مسئول صفحه حوادث باشم یا خبرنگار اون صفحه، بعد رفته باشم سراغ این موضوع برای درج تو روزنامه. مدارک کافی هم برای اثبات فعالیتم تو روزنامه، دارم.

رعنا - خوب اینکه عالیه!

نوری - بله. به نظر من اینطور می‌رسه. اماً بدی‌ش اینه که با این ترفند فقط نسبت به یک آدم معمولی بی‌نام و نشان، موفقیت بیشتری بدست می‌اریم و گرنه، اتفاق بزرگی نمی‌افته. خیلی سخت و سرد همکاری می‌کنن. تجربه‌شو دارم.

رعنا - ولی ... به هر حال ممکنه که در حد مطالعه پرونده ...

نوری - بله! ولی فقط ممکنه! قطعی نیست.

رعنا - خوب بهتر از اینه که از خیرش بگذریم. نه؟

نوری - بله. البته. خب امتحان می‌کنیم.

رعنا - (با شوق) متشکرم!

نوری - (در حال روشن کردن ماشین) تا اونجایی که یادم می‌داد، به این نتیجه رسیده بودی که تشکر لازم نیست!

(«رعنا» آرام می‌خندد - ماشین حرکت می‌کند.)

خیابانی دیگر - روز - خارجی

(«نحاطه» کلافه و خسته کنار خیابان ایستاده و نگاهی به ساعتش دارد. متظر رسیدن «نوری» است. ماشین «نوری» نزدیک می‌شود. توقف می‌کند.)

نوری - سلام! بشین!

## خاویار سرخ

خاطره - (کمی سرد - می نشینند!) سلام!

رعنا - سلام! خسته نباشی!

خاطره - هستم! خیلی!

نوری - اوه اوه اوه ... انگار آتیشه خیلی تنده! واقعاً معذرت می خوام «خاطره». می دونم خیلی دیر کردیم ولی نمی دونی از صبح تا حالا چند جا رفتم.

خاطره - من که اصراری به این قرار نداشتم. خودت خواستی بیای دنبالم. الان یک ساعت و ده دقیقه س اینجام. نگرانم کلابه ام.

رعنا - من واقعاً عذر می خوام. یقیناً بیشتر از همه تقصیر منه. به هر حال دنبال کارای پرونده «اوشیدر» بودیم.

خاطره - (کمی آرامتر ولی همچنان سرد) مهم نیست.

نوری - فکر می کنم جریمه ش یه شام خوب، تو یه جای خوب باشه (با خنده) نه؟  
خاطره - نه. می شه یه جای خوب نرفت ولی توقع یه شام خونگی هم نباید داشت. ساعت هشت و نیمه!

رعنا - جریمه ش شاید این باشه ولی مطمئناً اونی که باید پرداختش کنه منم نه تو!

نوری - (سریع) رد نمی کنم! (می خنده) هدفمون باز کردن اخمهای «خاطره» س. حالا هر جوری که شده.

رعنا - مهمون منین! اگه اجازه بدین!

رستورانی در بالای شهر - شب - داخلی

## خاويار سرخ

(به همراه «رعنا» و «نوری» و «خاطره» دور میز یک رستورانیم با ترّنم کمرنگ آما حاضر یک موسیقی ملایم در فضای «رعنا» قاشقی خاويار به دهان میبرد، آما ریخت و فرمش عجیب به نظر میرسد.)

### خاطره - خب؟

نوری - همین! یه ترمز بریدگی معمولی، خروج از جاده و برخورد با یه بلوک و یه درخت تنومند با سرعت زیاد و نهایتاً آتیش سوزی، یعنی همون چیزایی که میدونستیم. چیز تازهای نبود که از چشم اونا مخفی مونده باشه و یا با پیوند زدن به فرضیه ما که قتل، چیز جدیدیو نشون بده.

خاطره - (همچنان کمی سرد) یعنی از صبح تا حالا ....

رعنا - (خسته و غمگین) دور خودمون میچرخیدیم.

خاطره - بهتون گفته بودم که راه عاقلانهای نیست.

رعنا - منم قبول کرده بودم ولی ..... آخه ... چی بگم؟

خاطره - حالا ... چیکار میخواین بکنین؟

نوری - فعلاً ایدهای نداریم.

خاطره - خود «اوشیدر» چی؟ توی تصادف، ... نقشی نداشته؟

رعنا - یعنی چی؟

خاطره - چه میدونم. بیهوشی، مستی، خواب ... ها؟

نوری - گزارش پزشکی قانونی رو هم دیدیم. همه چیز عادی بوده. عامل تصادف فقط ترمز بریدگیه و بس!

## خاواه سرخ

خاطره - خب. پس پرونده مختومه اعلام می‌شود. هردو شکست خورده‌اند! ولی چیزی که هست اینه که می‌شود در صدی هم برای تهدید بی اساس قائل شد. ممکنه اونی که تماس گرفته، از اتفاقاتی که افتاده داره به نفع خودش استفاده می‌کنه، بدون اینکه تو اون اتفاق سهیم باشه.

نوری - (آرام) بله. اینم ممکنه.

رعنا - من اینطور فکر نمی‌کنم.

نوری - چرا؟

رعنا - من .... من .... نمی‌دونم ... ولی ...

نوری - پس بهتره بگوی «من اینطور «حس» نمی‌کنم»، به هر حال «خاطره» راست می‌گه این کافی نیست.

رعنا - .....

نوری - یک مسئله دیگه!

رعنا - چیه؟

نوری - اون ممکنه دوباره تماس بگیره. وعده‌ش همین بوده نه؟

رعنا - متأسفانه آره.

نوری - فعلًاً اون تنها سرخ ما برای اثبات فرضیه‌مونه. پس متأسف نباش.

رعنا - می‌ترسم.

## خاويار سرخ

نوري - مام هستيم. جاي نگرانی نیست.

رعنـا - (مکث - نفسی می کشد) می رم حساب کنم.

نوري - (با خنده) یعنی واقعاً مهمون شما بودیم؟

رعنـا - بله! واقعاً!

(«رعنـا» بلند شده دور می شود. چند لحظه‌ای میان «نوري» و «خاطره» سکوت می شود. «نوري» سعی می کند (این سکوت را بشکند).

نوري - (با خنده) تا به حال دیده بودی کسی با شام خودش خاويار بخوره؟ اونم خاويار سرخ شده! آخه کی خاويار رو سرخ می کنه؟ چیا که از این فرنگی ها نمی بینیم. (مکث - سکوت) حالا خوبه که این رستوران خاويار داشت! (مکث - سکوت)

خاطره - می خوام یه اعترافی بکنم «ناصر».

نوري - اعتراف؟! به چی؟

خاطره - احتمالاً انقدر ا که فکر می کردم «روشنفکر» نیستم!

نوري - منظورت چیه؟!

خاطره - راستش احساس خوبی ندارم.

نوري - واضحتر حرف بزن «خاطره».

خاطره - از اینکه مدام با این زنه اینور اونور می ری و اونقت من مجبور می شم به انتظار شما یک ساعت و ...

نوری - بس کن دختر!

خاطره - دلم می خواست بہت بگم.

نوری - خیلی خب دیگه. گفتی.

خاطره - موندنش تو دلم مخربتر بود. اینو باور کن!

نوری - باور می کنم. باشه. تمومش می کنی؟

(سکوتی دوباره میان آنها ...)

نوری - من همیشه فکر می کردم بیش از اینا بهم اعتماد داری.

خاطره - خودم هم همین فکرو می کردم.

نوری - یعنی دیگه ...

خاطره - اشتباه نکن. من نخواستم محکومت کنم، یا حتی متهم. اصلاً منظور من این نیست که اتفاقی افتاده. دارم احساس خودمو نسبت به این موقعیت سالم بیان می کنم. همین!

نوری - زنها حتی رو بلندترین سنگ قله کوه قاف هم که باشن نمی تونن به این چیزا غلبه کنن.

خاطره - شاید تو راست می گی ولی من رو بلندترین سنگ اون قله نیستم. من فقط یه عکاس خبری ام. با یه مدرک فوق دیپلم! نه «مارگارت میچل» ام نه «لورا اسکوئیول»!

نوری - اگه بودی هم مشکل ما حل نمی شد، اونام مثل تو! مطمئنم اونام با یه سری از زنانگی های خودشون هیچوقت کنار نیومند.

خاطره - به هر حال لازم بود بہت بگم.

## خاویار سرخ

نوری - ممنونم که گفتی. ولی «خاطره» بهم اعتماد کن! هموتقدر که من بهت اعتماد دارم. این لازمه قبول کن که برای گرفتن تصمیمات جدید در مورد این کار بخصوص هم دیر شده. اون تنهاست. به من و تو احتیاج داره. چیزایی رو بهمون گفته که شاید هرگز به کسی نگفته بوده. اینا برات معنی داره؟

خاطره - .....

نوری - یه چیزی بگو!

خاطره - من اینارو نگفتم که تو تصمیم جدیدی بگیری، یا این زنو رو هوا ولش کنی، من فقط گفتم چون .... چون باید می گفتم.

نوری - نتیجه؟

خاطره - (مکث) به کارت برس!

نوری - پس یه کاری نکن که این احساست از چهره‌ت بزنه بیرون. (آرامتر) داره میاد.

(«رعنا» به آنها نزدیک می‌شود.)

رعنا - ببخشین اگه معطل شدین. داشتم درباره آشپزشون پرس و جو می‌کردم.

نوری - (درحال بلند شدن) آشپزشون!

رعنا - اوه نه بلند نشین، سفارش قهوه ترک دادم.

خاطره - ای بابا شرمنده‌مون کردین.

رعنا - هنوز شرمندگی ما بخاطر معطل موندن تو، تو خیابون سر جاشه. بشینین! (می‌نشینند...)

## خاویار سرخ

نوری - درباره آشپز چی می پرسیدی؟

رعنا - اینکه تحصیلات داره یا نه؟ کجایه؟ چند سالشه؟ .... تو انگلیس هر آشپزی که غذاش این کیفیتو داشته باشه، بی برو برگرد یه حرفه‌ای فارغ التحصیله.

نوری - خب! جوابشون؟

رعنا - مرد! چهل و پنج ساله! تبریزی! سیکل!

(هر سه آرام می خنندند.)

شب - خارجی + داخلی (همان زمان)

(«خلیلی» مشغول اتمام مکالمه‌ای بالای پشت بام است.)

خلیلی - (بلند - به گوشی) نه آقا جان من! این موقع شب از کجا گیرش بیارم؟ .... نه! ... دوباره بگو صدات قطع و وصل می‌شه ... خب؟ باور کن من شمارشو ندارم. خیلی خب دیگه ... باشه ... فهمیدم آره ... ببینم چی می‌شه ... فعلاً!

(قطع می‌کند و از راه پله پایین می‌آید. به طبقه سوم می‌رسد. زیرلپ غرولندی نا مفهوم دارد. ناگهان متوجه مردی نا آشنا می‌شود که از خانه «رعنا» خارج می‌شود.)

خلیلی - (بلند) به به! سلام آقا! می‌بینم که خانم «مویینی» با بستگان تشریف آوردن. (نزدیک تر می‌رود.) حال شما چطوره؟ من «خلیلی» هستم. همسایه طبقه همکف! از آشنایی‌تون خوشوقتم. (می‌خنند.)

..... مرد -

خلیلی - بیخشین! چرا ... چرا اینجوری نگام می کنیں؟

مرد - ... چه ... چه جوری؟

خلیلی - من ... من اشتباه که نگرفتم. شما از این خونه او مدید بیرون و طبیعیه که با خانم ...

مرد - «مویینی» البتّه!

خلیلی - (دوباره می خنده) پس درسته! به هر حال قربان، همسرم آشپز قابلیه. شام بدی هم فراهم نکرده. می تونیم در خدمتتون باشیم. هم شما و هم «رعنا» خانم.

مرد - ها .... نخیر .... نه! ممنونم .... ما ... ما شام خوردیم.

خلیلی - فکر کنم شما اهل تعارفین، باید به خود «رعنا» خانم بگم.

(«خلیلی» برای صحبت با «رعنا» به طرف در خانه اش می شتابد)

مرد - (کمی دستپاچه) .... اون .... اون نیست!

خلیلی - ... نیستن؟ جدّی؟!

مرد - بله ... رفته بیرون ...

خلیلی - بیرون؟! ولی ...

مرد - راستی من ... من باید مطلبی رو بهتون بگم. حالا که همسایه ما هستین بهتره که با شما در میون بذارم.

خلیلی - (مشکوک) بفرمایین!

(مرد به طرف «خلیلی» می رود و از کادر خارج می شود.)

## خاویار سرخ

مقابل آپارتمان + داخل اتومبیل نوری + شب - خارجی + داخلی

(جمعیت مقابل ساختمان جمع شده‌اند. پلیس و آمبولانس و ... نیز دیده می‌شود. اتومبیل «نوری» نزدیک می‌شود. آنها از دیدن ازدحام مقابل ساختمان حیرت زده‌اند.)

رعنای - (ترسیده) خدایا ... چی شده؟ پلیس!

نوری - احتمالاً اتفاقی افتاده!

خاطره - چه اتفاقی؟

رعنای - نکنه متظر مان!

نوری - الان فرصت خنده‌یدن ندارم. برای اینکه منتظر شما باشن و بخوان دستگیرتون کنن هیچ نیازی به آمبولانس نیست!

خاطره - راست می‌گه آمبولانس هم هست.

رعنای - (ناگهان) نگه دار! نگه دار می‌خوام پیاده شم.

نوری - این بچه بازیارو تمومش کن! من فقط جلوی خونه نیگر می‌دارم. همین!

رعنای - «خاطره» تو بهش بگو! خواهش می‌کنم.

خاطره - عزیزم دیگه دیر شده. رسیدیم انقدر نترس!

(ماشین می‌ایستد - «نوری» پیاده می‌شود - نگاهی میان جمعیت می‌چرخاند - سروان «ابراهیمی» را می‌بیند که با بج سیمی به دست کنار اتومبیل پلیس است. «نوری» به طرف او می‌رود و سعی می‌کند از او چیزهایی دریابد.)

## خاویار سرخ

نوری - (بلند) جناب سروان! جناب سروان!

ابراهیمی - بله؟

نوری - ببخشین جناب سروان! اینجا ... اینجا چه خبر شده؟

ابراهیمی - شما؟

نوری - من «نوری» هستم. ساکن همین آپارتمان.

ابراهیمی - کدوم طبقه؟

نوری - دوم!

ابراهیمی - از ساکن طبقه سوم خبری ندارین؟

نوری - (مکث) ایشون فوت کردن ولی ... یکی از بستگانشون ... یعنی خواهرش ... پیش ماست.

تو ماشین!

ابراهیمی - خوبه! باید باهم صحبت کنیم. همسایه‌تون آقای «خلیلی»، تو طبقه سوم کشته شدن.

نوری - چی؟!

ابراهیمی - بله. خفه‌ش کردن. ماشیتون کجاست؟

نوری - اون ... بیرون .... همون رنی سفید ... قربان!

(سروان «ابراهیمی» به طرف اتومبیل «نوری» می‌رود. «رعنا» آشکارا ترسیله همزمان صدای «رعنا» را روی تصاویر می‌شنویم. در حال شنیدن واگویه «رعنا» که در واقع در حال ضبط واگویه‌اش با واکمن است، می-

## خاویار سرخ

بینیم که سروان از شیشه با «رعنا» صحبت می‌کند. سپس در را باز می‌کند و «رعنا» پیاده می‌شود. دستپاچه است. سروان اورا به سمت ماشین پیس هدایت می‌کند.)

صدای رعنا - (روی تصویر) یاد «ادگار آلن پو» افتادم. احساس می‌کنم تو اتفاقی گرفتار شدم که دیوارش لحظه به لحظه به هم نزدیکتر می‌شوند و فضارا تنگ ترو تنگ تر می‌کنند. هیچ راه فراری نیست. باید واایstem و دیوارهای ملتهب و سوزان این اتفاقو با دست نگه دارم، شاید که به هم نرسن. ولی غیر ممکنه. خسته‌م. من دیگه شخصیت سابق نیستم. از همه چی دلزده و خسته و پشیمونم ولی سایه گذشته عین یه بختک رو تن و مغزم سنگینی می‌کنه. ازش خلاصی ندارم. دور و برم داره از جنازه پر می‌شه. از تهدید، کابوس، تنها یی ... دیروز مجبور شدم با یه سروان هم کلام بشم. بخاطر تحقیقات درباره قتل آفای «خلیلی». نمی‌دونم تو مغرض چی داشت می‌گذشت وقتی درباره خودم و سفرم یه مشت دروغ سرهم می‌کردم. مطمئنم بالاخره میان سراغم و ... من نمی‌دونم اون موقع چطوری باید ثابت کنم که الآن یه گوشه دارم شب و روز و شماره می‌کنم تا زندگیم تموم بشه .... (نفسی می‌کشد) کابوس خانواده‌ام خوابو هم برام نا امن کرده، مرتب پدر و مادر و «فریده» رو می‌بینم. «اوشیلدر» که همیشه تو خوابم و همیشه پریشونم می‌کنه. ای کاش یکی بود که ... حال منو می‌فهمید.

انتهای واگویه قطع می‌شود به :

خانه رعنا - شب - داخلی

(«رعنا» مکشی می‌کند - دیگر حرفی ندارد - واکمن را خاموش می‌کن - لحظه‌ای کوتاه نوار را محض امتحان بر می‌گرداند - پخش می‌کند.)

صدای رعنا - ای کاش یکی بود که ... حال منو می‌فهمید.

## خاویار سرخ

(«رعنا» در خود است. می خواهد واکمن را خاموش کند که نوار پیشتر می رود و صدای دُفرمه همان مردی که یک بار تلفنی با «رعنا» صحبت کرده بود به گوش می رسد. گویی «رعنا» بی آنکه بفهمد و آگویه خود را روی پیغامی که برایش گذاشته شده بوده، ضبط کرده است. صدا شنیده می شود:)

صدا – ..... ه امید دیدار.

(«رعنا» برآشفته چند بار نوار را برابر می گرداند. ولوم را تا نهایت خود بالا می برد. صدای دفرمه را نمی توان شناخت).

صدا – ..... ه امید دیدار.

(«رعنا» ترسیده واکمن را روی زمین می گذارد. دور و اطراف را از نظر می گذراند و همه جزئیات خانه را شتابان می نگرد. نگاهش روی عکس «اوشیدر» روی میز می ماند. پشت عکس بسته ای نا آشنا به چشم می خورد. شتابان به طرفش می رود. بر می دارد. باز می کند. چند عکس است که ما نمی بینیم اما تأثیرشان را روی چهره ملتهد «رعنا» می بینیم. او آشفته تر و آشفته تر می شود. هراسان این سو و آنسو را می نگرد. متوجه در کشویی گلخانه می شود که نیمه باز مانده. با احتیاط به طرفش می رود. در را باز می کند. لاشه بیجان و خون آلود سگ بر کف گلخانه است. «رعنا» جیغ می کشد).

قطع به :

خانه رعنا – شب – داخلی – دقایقی بعد

(دست «نوری» عکسها را ورق می زند – جسد داخل ماشین، ماشین در حال سوختن، لاشه ماشین و نهایتاً عکسی از «رعنا»، جوانتر «رعنا» مبهوت مانده. «نوری» نگاهی به پریشانی «رعنا» می کند).

نوری – معلوم شد قبل رسیدن پلیس تو صحنه حادثه بوده که این عکسها را گرفته.

رعنا – اون تو خونه بوده. اون اینجا بوده.

## خاویار سرخ

نوری - حتماً «خلیلی» اونو بیرون در دیده، او نم مجبور شده بکشتش. آره! همینه!

رعنایا - اما ... وقتی من او مدام تو در قفل بود. هیچی عوض نشده بود. یعنی به این راحتی وارد خونه شده؟

نوری - حتماً! با بودن این پاکت و جنازه سگ مجبوری قبول کنی!

رعنایا - چیکار باید کنم؟

نوری - باید به پلیس بگیم. این دیگه فقط ماجرای ما نیست. یه بی گناه دیگه م کشته شده.

رعنایا - ولی اگه بفهمن، پای ... پای منم میاد وسط!

نوری - (بلند) پای تو وسط هست! اینو نفهمیدی؟ چرا دیروز منو سؤال پیچ نکردن؟

رعنایا - منظورت چیه؟

نوری - منظور من روشنه. این دفعه حتی اگه مخالف باشی هم، می‌رم سراغ سروان «ابراهیمی». همین! امیدوارم منو بیخشی.

رعنایا - وای الآن شبه.

نوری - اگه پیداش نکردم، فردا صبح این کارو می‌کنم. صبح زود! فعلاً در گلخونه‌رو بیند، تا او مدن پلیس بهتره لاشه سگ همونجا بمونه.

(«نوری» به قصد خروج به سمت در حرکت می‌کند.)

رعنایا - صبر کن!

نوری - (می‌ایستد) چی می‌خوای بگی؟

## خاویار سرخ

رعنا - اینجا تنهام نذارین، می ترسم.

نوری - .....

رعنا - خواهش می کنم.

نوری - نمی گم بیای خونه ما چون ممکنه طرف دوباره زنگ بزنه. سعی می کنیم ما بیایم اینجا.

اگرم من نتونستم، «خاطره» رو می فرستم.

(«نوری» می رود - نگرانی و سکوت در فضاست - «رعنا» بر جای خود مانده است، پریشان و نفس زنان)

خانه نوری - شب - داخلی

(«نوری» مشغول شماره گیری با تلفن است. «خاطره» به او نزدیک می شود.)

خاطره - نشد؟

نوری - هه! (گوشی را می گذارد) هیچ اعتباری به این تلفنها همراه نیست. چه حماقتی کردم یه شماره معتبرتر ازش نگرفتم. خونه ای، جایی ...

خاطره - محل کارشم که ....

نوری - آره! اینوقت شب فایده نداره.

خاطره - من دیگه کم کم می رم پیش «رعنا». البته اگه تو کاری نداری.

(چند لحظه ای سکوت)

مقبل در خانه رعنا - شب - داخلی (ادامه)

نوری - نکنه واقعاً خوابه!

## خاویار سرخ

خاطره - (متوجه در خانه می‌شود) در انگار بازه.

(«نوری» با احتیاط در را هل می‌دهد. در با صدایی باز می‌شود. بی هیچ زحمتی.)

خاطره - خدایا یعنی چی شده؟

نوری - برو عقب! (آرام) گفتم برو عقب!

خاطره - مواظب باش.

نوری - (با احتیاط) «رعنا!» «رعنا!» ... (آرام وارد خانه می‌شود) خانم «مویینی»! (به «خاطره») تو دم

در بمون. حدائق اینجوری اگه اتفاقی افتاده می‌شه، ...

(صدای ناله «رعنا» از داخل خانه!)

خاطره - (سریع) شنیدی؟ صدای «رعنا» بود! انگار تو خونه‌س! چراغو روشن کن!

نوری - تو همینجا وایستا!

(«نوری» کلید چراغ را می‌زند - خانه بهم ریخته است.)

«رعنا!» «رعنا!» کجا بی؟

رعنا - (نالان و دردمند و دور) من اینجام ... کمک کنیں!

نوری - بیا تو «خاطره»! عجله کن!

(با شتاب به طرف «رعنا» می‌دوند که کنار در اتاق خواب نالان افتاده.)

رعنا - آخ ....

خاطره - خدایا!

نوري - اینجا چه اتفاقی افتاده؟ خونه چرا اینجوری شده؟

رعنـا - بیینـن ... تو ... تو خونـه نیـست ... اینـجا بـود! هـمینـجا بـود!

نوري - کـی اـینـجا بـود؟ تو خـونـه هـیـچـ کـس نـیـست. بـگـو!

رعنـا - بعد اـز ... بعد اـز رـفـتن تو چـرـاغـارـو خـامـوشـ کـرـدم و یـه آـرـامـبـخـش خـورـدم کـه بـخـوابـم. یـهـو  
چـشـمـامـو باـز کـرـدم و ... دـیدـم کـه ... بالـا سـرـم وـایـسـادـه، دـسـتـپـاـچـه شـدـه بـود ... شـایـد ... شـایـد  
فـکـر مـیـکـرـد کـسـی خـونـه نـیـست .... تـا خـوـاـسـتـم فـرـیـاد بـکـشـم یـه چـیـزـی ... آـخ ... کـوـبـید تو  
سـرـم ... دـیـگـه هـیـچـی نـفـهـمـیدـم.

نوري - قـیـافـهـاـش یـادـتـهـ؟

رعنـا - فـکـر مـیـکـنـم آـرـه ...

خـاطـرـه - مـگـه نـمـیـگـی چـرـاغـا خـامـوشـ بـودـ؟

رعنـا - قـبـل اـز ... قـبـل اـز اـینـکـه بـزـنـه تو سـرـم یـه لـحظـه چـرـاغـ اـتـاقـو روـشـنـ کـرـد ... شـایـد مـیـخـواـستـ  
مـطـمـئـنـ بشـه ... آـخ ...

نوري - «خـاطـرـه»! به ۱۱۰ زـنـگـ بـزـنـ! عـجلـهـ کـنـ!

رعنـا - پـلـیـسـ؟!

نوري - تو حـرـفـ نـزـنـ!

(«خـاطـرـه» به طـرفـ تـلـفـنـ مـیـشـتـابـدـ.)

اداره آگاهی - صبح - داخلی

(«رعنا» و «خاطره» روی یک نیمکت در راهرو نشسته اند - «نوری» از اتفاقی خارج شده به آنها نزدیک می-شود).

خاطره - تموم شد؟

نوری - آره فکر کنم تموم شد.

رعنا - می‌ذارن برمی؟

نوری - (با خنده) البته. چرا نذارن؟

(سروان «ابراهیمی» به طرف آنها می‌آید - «رعنا» رو برمی‌گرداند).

نوری - خسته نباشین سروان «ابراهیمی»!

ابراهیمی - متشکرم. (به «رعنا») خانم «مویینی» ما قضیه رو پیگری می‌کنیم. صاحب عکسی که با توجه به حرفهای شما کامل شد، به نظر می‌رسه یه سابقه داره، حواستون به منه خانم؟

رعنا - البته شما بفرمایین. («رعنا» از نگاه مستقیم به چهره سروان پرهیز می‌کند).

ابراهیمی - داشتین اونورو نگاه می‌کردین اینه که ...

رعنا - نه نه ... من ... من مادرت می‌خوام ... به هر حال حواسم مطلقاً به حرفهای شماست!

ابراهیمی - اما هیچ اثر انگشتی تو خونه به دست نیومده که بتونیم با مدارک موجود تطبیق بدیم. هرچند که عجالتاً می‌شه از طریق همین تصویر هم پیگیری کرد. چیزی هم از خونه کم شده یا نه؟

## خاویار سرخ

رعنا - (آهی می کشد) بله. عکس برادر مرحومم که روی میز بود.

ابراهیمی - مطمئنین؟

رعنا - بله.

ابراهیمی - اینو تو گزارشتون هم ذکر کردین؟

رعنا - .... بله.

ابراهیمی - خیلی خب. اگه خبری شد باهاتون تماس می گیریم. من الان دارم اداره رو ترک می کنم ولی آفای «نوری» شماره تلفن همراه منو دارن. موردی بود، حتماً منو در جریان بذارین.

نوری - چشم خیلی متشکرم جناب سروان.

ابراهیمی - خواهش می کنم .... خدا نگهدارتون.

## خیابانهای تهران - روز - خارجی

(اتومبیل «نوری» مقابله روزنامه می ایستاد. «نوری» پیاده می شود. «حاطره» پشت رُل است. «نوری» با عجله وارد دفتر روزنامه می شود و اتومبیل حرکت می کند.)

خانه رعنا - شب - داخلی

(خانه ساکن و ساکت است و البته بار دیگر مرتب!)

رعنا - (آرام) خیلی خب. حالا اگه دوست داری فنجونتو بگردون و بذار رو میز.

خاطره - می خوای فالمو بینی؟

رعنای او هوم!

خاطره - مگه بلدی؟

رعنای کمی!

خاطره - باشه! (فنجان را برمی گرداند) جای «ناصر» خالیه که یه خورده حرص بخورها

رعنای اعتقادی به این چیزا نداره نه؟

خاطره - اصلاً!

(صدای زنگ تلفن - «رعنای» گوشی را برمی دارد.)

رعنای ... بله؟

صدای ابراهیمی - سلام خانم «مویینی». سروان «ابراهیمی» هستم.

رعنای بفرمایین جناب سروان.

صدای ابراهیمی - خبر خوشی براتون دارم خانم. دستگیری ضارب شما بیست و چهار ساعت بیشتر طول نکشید.

رعنای گرفتینش؟

(«خاطره» در حرف های «رعنای» دقیق می شود)

صدای ابراهیمی - بله. اعتراف هم کرده. مأمورای ما حوالی یک کیلومتری آپارتمان شما تولی یه کیوسک تلفن دستگیرش کردن. اگه ممکنه یه سر بیاین اینجا.

خیابانهای تهران - شب - داخلی + خارجی

نوری - اطمینان دارم. این مرد یکی از همونایی به که با برادرت دیده بودم. فرضیه‌م کاملاً درست بوده.

خاطره - اینارو بهشون گفتی؟

نوری - آره! دیگه کار از این حرف گذشته. «رعنا» باید با دخالت پلیس کنار بیاد.

رعنا - .....

نوری - چرا انقدر ساكتی «رعنا»؟ این موضوع تو رو ترسونده؟ اینکه یارو همون اصل کاریه نیست؟

رعنا - باید بترسم؟

نوری - نه! همونطور که این گیر افتاد، او نم گیر می‌افته. فعلًا به ورود به خونه‌ت و زدنت اعتراف کرده.

رعنا - اگه این مرد همون قاتل «خلیلی» باشه، مطمئنم که واسطه بین من و او ن اصلیه‌س.

نوری - اینکه مسلمه. او ن نوارتم دادم به «ابراهیمی». نگران نباش! او نم می‌گیرن. همه چی داره درست می‌شه. لبخند بزن!

رعنا - لبخند زدن انقدر هام آسون نیست. (مکث) چرا خود طرف نمی‌ماید جلو؟ چرا اینو می‌فرسته؟ تا کی باید از هر صدایی بترسم؟ آخه چرا داره با واسطه کارشو می‌کنه؟

خاطره - فکر نمی‌کنی اینم از زرنگیشه؟

## خاویار سرخ

رعنا - خدایا! مغزم داره منفجر می شه. قیافه این مرد، خیلی برام آشناست! احساس می کنم می-  
شناسمش ولی ... یادم نمیاد کجا دیدمش ... دیدین چه جوری زل زده بود به من؟

خاطره - انقدر به خودت فشار نیار! (به «نوری») «ناصر» نمی خوای یه چیزی بخوریم و بعد بریم  
خونه؟

نوری - بد فکری نیست. اینجوری مام از خجالت «رعنا» خانم در میایم. چی میل داری «رعنا»؟

رعنا - آرامبخش! هزارتا!

## سحر - جاده های شمال - خارجی (کابوس رعنا)

(«رعنا» کنار جاده سرگشته و گیج ایستاده. آنسووتر، بیرون از جاده اتومبیل «اوشیدر» در حال سوختن است.  
بسیار دورتر در مسیر جاده مردی که تنها از منظر «رعنا» می بینمیش و پشت به ما و «رعنا» است، دور می-  
شود. «رعنا» به طرف اتومبیل پیش می رود. هیچ جنبه دیگری در فضای نیست. به اتومبیل نزدیک می شود.  
می ایستد. جسدی داخل اتومبیل در حال سوختن است. ناگهان «رعنا»، «اوشیدر» را کنار خود، ایستاده،  
می بیند. نیم رخ و سرد.)

رعنا - (ترسیده) آه ... او ... «اوشیدر» ... چرا ... چرا اینجوری؟ ... حالت خوبه؟

اوشیدر - (خیره به آتش) بالاخره تا این پیچ او مدی «رعنا»! می بینی؟ داره می سوزه.

رعنا - خودت حالت خوبه؟

اوشیدر - نه «رعنا»! اصلاً خوب نیست.

رعنا - می خوای ... می خوای جایی برسونمت؟

اوشیدر - دیگه دیر شده. سرو صورتمو نمی بینی؟

(«اوشیدر» رخ به طرف «رعنا» می چرخاند. سوخته و به هم ریخته است.)

## خاویار سرخ

رعنا - (بغض کرده - هراسیده - مشمئز) چرا؟ ... چرا اینجوری؟

اوشیدر - گریه نکن «رعنا»!

رعنا - اون کیه داره پیاده، رو جاده می‌ره؟

اوشیدر - نمی‌شناسیش؟

رعنا - نه.

اوشیدر - می‌شناسیش «رعنا»! می‌شناسیش!

رعنا - گفتم نه!

اوشیدر - اگه برگردد طرف تو می‌بینی که آشناست.

رعنا - نمی‌دونم. به جهنم. اصلاً چه فرقی می‌کنه؟

اوشیدر - ..... اون اینکارو کرده.

رعنا - تو چی داری می‌گئی؟

اوشیدر - متأسفم «رعنا»! (در حال دور شدن) داشتم می‌رفتم یه چیزی بیارم که خیلی دوست داری.

رعنا - (بلند) چی؟ ... «اوشیدر» ... کجا می‌ری؟ «اوشیدر»!

((اوشیدر) بی اعتمنا دور می‌شود. در همان فضای صدای زنگ تلفن از دور به گوش می‌رسد! «رعنا» گیج می-  
چرخد. صدای زنگ تلفن نزدیک و نزدیکتر شده، فضای را می‌پوشاند.)

خانه رعنا - نیمه شب - داخلی

## خاویار سرخ

(«رعنا» در خواب است. زنگ تلفن - دوباره و دوباره - «رعنا» از خواب می‌پرد - هراسیله و نفس زنان - به خود می‌آید. بلند می‌شود و به سرعت خود را به گوشی می‌رساند؛ برمی‌دارد.)

رعنا - الو!

صدای فریدون - الو!

رعنا - (خشکش می‌زند) ...

صدای فریدون - شب به خیر «رعنا»!

رعنا - .....

صدای فریدون - چیزی بگو! می‌خوام صداتو بشنوم!

رعنا - چی باید بگم؟

صدای فریدون - صدای محبت آمیز من دستت رسید؟

رعنا - ..... صدای ..... تو!!?

صدای فریدون - یعنی ممکنه نشناخته باشی؟ البته درک می‌کنم. یه صدای به هم ریخته که از گوشی موبایل ضبط شده باشه برای به کار انداختن حافظه‌ت کافی نیست.

رعنا - .....

صدای فریدون - ببینم، حالا یارو رو شناختی؟

رعنا - باید می‌شناختم؟

صدای فریدون - (می‌خندد) ... آره ... آره که باید می‌شناختی ... تو باعث شدی دختری رو که دوست داشت بکشن! یه خرده به ذهن فشار بیار! سال ۱۵۵ بخاطر وفاداری به

## خاويار سرخ

آرمانها، بهشون گفتی که داره پاشو از خط می‌ذاره بیرون! یادته؟ اونام برای فشار آوردن به اون، دختره را گرفتن ولی دوام نیاورد. اوه چقدر کند ذهن شدی! کند ذهن و فراموشکار! من حتی لباسهای اون موقعت یادم. طرح و رنگش. دقیق و مو به مو! .... و ظاهراً تفاوت من و تو در همینه!

رعنا - (کم کم گویی چیزهایی به خاطر می‌آورد) ... اوه خدایا! (زیر لب - آنگونه که «فریدون» نشنود) فریدون!

صدای فریدون - بازم باعث شدی بگیرنش! معلومه که غیر از حافظه‌ت هیچی تغییر نکرده.

رعنا - عکس برادرم کجاست؟ چرا از بین اینهمه چیز فقط اونو برده؟

صدای فریدون - هه! برای همین برگشته بود. یهו یادش افتاده بود که ممکنه اثر انگشتیش رو قاب مونده باشه. برگشته بود، درستش کنه که دیده بود تو هستی. ظاهراً قاب عکسو رو سرت شکسته بود. (می‌خندد)

رعنا - بزودی تو هم می‌ری پیش دوست. این خوشحالم می‌کنه.

صدای فریدون - انقدر مطمئن نباش! و یادت باشه که تو پیچیده‌ش کردی! همه این چیزا اتفاق افتادن چون تو خواستی. در طول تمام این سالها!

رعنا - مزخرف می‌گی!

صدای فریدون - ببینم، هنوزم عاشق خاوياری؟

رعنا - .....

صدای فریدون - آره؟ می‌دونم هستی! و لابد هنوزم سرخ کردشو ترجیح می‌دی. بر خلاف خیلی ها! من اینو خوب یادم مونده بود. عاشق طعم خاويار سرخ و شکلش! رنگش طلایی می-

## خاويار سرخ

شه یه چيزی ازش میزنه بیرون که از دید همه پنهون مونده. زیباییش، تغییر شکلش و بلوغش! خاويار سرخ شده برات مفهومی مثل یه مانیفست تمام عیار داشت! (میخندد) همیشه کودک! همیشه احمق و همیشه خودبزرگ بین!

رعنا - تو ... تو .... اینجا یی؟ ... بر ... برگشتی؟

صدای فریدون - به خاطر تو. باورت میشه؟

رعنا - .....

صدای فریدون - من روی «اوشیدر» کلی کار کردم که بتونم برات عین خاويار سرخش کنم!

رعنا - ..... بی شرف!

صدای فریدون - من همیشه به فکر جلب رضایت تو بودم. این تنها راهی بود که میتونستم، توجه تو جلب کنم و بکشونم اینجا.

رعنا - تو ... یه زالوی ... کثافت ....

صدای فریدون - داری دوباره میشی همون «رعنا»ی سابق! میدونی با «اوشیدر» چیکار کردم؟ هه! حتی هدف اونم جلب رضایت تو بود!

رعنا - فکر کردی میتونی قسر در بری؟

صدای فریدون - خرید و فروش خاويار! جالبه نه؟ ایده های خودمو تحسین میکنم.

رعنا - (بغضی پنهان دارد). تو باهاش چیکار کردی؟

صدای فریدون - من کار خاصی نکردم. یه دستکاری کوچولو رو ترمز! داشت میرفت بار خاويار رو تحویل بگیره.

## خاويار سرخ

رعنا - (فریاد می کشد) می کشمت «فریدون»! تو ... تو ... لجنی! کثافتی! آشغال!

صدای فریدون - من برات e-mail فرستادم که بیای با هم حرف بزنیم، همدیگر رو ببینیم نه اینکه فحاشی کنیم و دوباره همه چیزو تلخ کنیم. اوه «رعنا»! «رعنا»ی عزیز ... چقدر خوشحالم که باز دارم عین قدیما باهات حرف می زنم!

رعنا - و مطمئن باش عین قدیما هیچی گیرت نمیاد! عین دستمال کهنه و کثیف می اندازمت تو آشغال دونی!

صدای فریدون - ولی من خیلی چیزا گیرم او مد! یادت نیست؟! (می خنده) من ... کاملاً یادمه «رعنا» ... یادمeh!

رعنا - بی همه چیز!

صدای فریدون - ... شاید این همه شهامتت بخاطر پیدا کردن این دوستای جدیده. نه؟ تو همیشه استعداد غریبی تو ویران کردن همه چیز داشتی. عشق، خانواده، خوب ... تو ویرانگری! با این حال برام مهم نیست. طوری بازی می کنیم که تو بخوای. اصلاً کارتها رو تو تعیین کن! زمین بازی رو! حکمو! من پای همه چیش وایستادم!

رعنا - ازمن چی می خوای؟ ... ها! د صدات دربیاد!

صدای فریدون - برادر تو عین خاويار برات سرخش کردم، کشوندمت اینجا، دارم باهات حرف می زنم و تو مجبوری گوش بدی! می بینی؟ من تقریباً به همه خواسته هام رسیدم. فقط مونده دیدنت، که عجیب تشهشم! شاید عین قدیما تونستم باهات ...

رعنا - باید خیلی کودن باشی که فکر کنی می تونی ...

## خاویار سرخ

صدای فریدون - (قطع می‌کند) بله می‌تونم، یقین بدون که می‌تونم. تونستم از اون سر دنیا  
بکشونمت اینجا، اشکتو در بیارم، برادرتو ازت بگیرم، مطمئن باش که می‌تونم هرجا که  
بخوام بکشونمت!

رعنا - (با تظاهر نه چندان موفقی به شجاعت) هیچ ... غلطی نمی‌تونی بکنی!

صدای فریدون - خواهیم دید. فرداشب زنگ می‌زنم و بهت خبری میدم که نتونی سر جات بند  
شی. همون جایی که من بخوام. شب بخیر عزیزم!

(قطع می‌کند)

رعنا - الو ... الو ... الو ...

(گوشی را می‌گذارد.)

کثافت! بی‌رحم! حرومزاده! ... (به گریه می‌افتد) لعنت به تو!

جایی نا معلوم در تهران - نیمه شب - خارجی

(در کیوسکی باز می‌شود و مردی که صورتش را نمی‌بینیم خارج شده، دور می‌شود.)

دفتر روزنامه - عصر - داخلی

(در دفتر پر رفت و آمد روزنامه‌ایم. «نوری» مشغول شماره گیری است. تمام می‌کند. منتظر برقراری تماس  
می‌ماند.)

نوری - الو!

صدای رعنا - بله؟

نوری - سلام «رعنا»! منم «نوری».

صدای رعنا - ... سلام. خوبی؟

نوری - (لحظه‌ای می‌ماند) تو ... تو چته؟

صدای رعنا - ها؟ ... هیچی!

نوری - راستشو بگو! خبری شده؟

صدای رعنا - نه ... نه چندان ... فکر نمی‌کنم.

نوری - ببینم بلایی سر «خاطره» که نیومده؟

صدای رعنا - «خاطره»؟ نه!

نوری - مطمئنی؟

صدای رعنا - این چه سؤالیه؟ معلومه که مطمئنم! چرا اینو می‌پرسی؟

نوری - آخه فرستاده بودیمش آسایشگاه سالمدان. صبح! هنوز ازش خبری نیست. فکر کردم اومده خونه ولی اونجام نبود. اینه که حدس زدم باید پیش تو باشه.

صدای رعنا - ولی اینجا نیست.

نوری - راست می‌گی؟

صدای رعنا - او هوم!

نوری - ای بابا ... معلوم نیست کجا گذاشته رفته. یه تماس نمی‌گیره.

صدای رعنا - .... ا ... پیداش می‌شه، جای نگرانی نیست.

نوری - خیلی خب ... ولی تو نگفتی چرا، ...

## خاویار سرخ

صدای رعنا - (قطع می‌کند) اون زنگ زده بود!

نوری - «خاطره»؟

صدای رعنا - نه! همون طرف!

نوری - چی؟ زنگ زده بود؟ چی می‌گفت؟

صدای رعنا - متأسفانه ... همون ... پسره‌س!

نوری - کدوم؟ همونی که با تو ...

صدای رعنا - آره. همون. برگشته! اینجاست. (به سختی) تصادف «اوشیدر» هم کار اونه ... خودش گفت.

نوری - دیگه نباید وقت تلف کرد.

(«نوری» قطع می‌کند و به شتاب خارج می‌شود.)

خانه رعنا - عصر - داخلی (همان زمان)

رعنا - الو ... الو!

(«رعنا» گوشی را می‌گذارد - مرد خود را در آینه می‌بیند تلفن زنگ می‌خورد - «رعنا» گوشی را بر می‌دارد.)

رعنا - (محاط) ... بله؟

صدای فریدون - سلام!

رعنا - .....

## خاویار سرخ

صدای فریدون - می بینی؟ ۱۸ ساعت، بیشتر از آخرین باری که باهم حرف می زدیم نمی گذره  
ولی دلمون برای هم تنگ شد. نه؟

رعنای - حرفتو بزن!

صدای فریدون - خب عزیزم. می خوام ببینم.

رعنای - غلط می کنی.

صدای فریدون - (می خنده) بامزه بود! هنوزم سعی می کنی قدرتمند نشون بدی نه؟ باشه. به هر  
حال رأس ساعت ۱۲ شب، کنار نزدیک ترین آپارتمان سی طبقه به خونهت، می بینم.  
پرس و جو کنی می تونی راحت پیدا ش کنی. راهنماییت می کنم. شرق خونه ته.

رعنای - چرا فکر می کنی من میام اونجا؟

صدای فریدون - چون مجبوری.

رعنای - برای چی؟!

صدای فریدون - بخاطر حفظ جون زن دوست عزیزت.

رعنای - «خاطره»؟!

صدای فریدون - قبول داری که یکی از اون اسمهای احمقانه سی! هه!

رعنای - (بلند) اون کجاست؟

صدای فریدون - پیش من! خب معلومه. سالم و سلامت، تا وقتی تو بیای! راستش می خواستم  
شوهرشو بگیرم ولی خب .... این راحت تر بود.

رعنای - گوش کن عوضی اگه اتفاقی برای اون دختره بیفته، ...

## خاویار سرخ

صدای فریدون - لابد منو تیکه پاره می کنی و تیکه هامو به سیخ می کشی آره؟ نگو! من یه خرد  
ترسوم. رحم کن!

رعنا - گوش کن ...

صدای فریدون - نه! تو گوش کن! اگه ساعت بشه دوازده و یک دقیقه، یک نفر به لیست اسامی  
قربانیان تو اضافه می شه. همین!

(قطع می کند. «رعنا» گوشی را می گذارد. آشفته و مردد. لحظاتی می ماند. به ساعت نگاهی می کند. حدوداً ۹ شب است. سرآسمیمه به طرف میز می شتابد. قلم و کاغذی برمی دارد و می نویسد. پیداست پیغامی برای «نوری» است.)

## نیمه شب - کنار ساختمانی نیم ساخته - خارجی

(«رعنا» نگاهی به اطراف می کند. دیر وقت شب است و همه جا خلوت. ساختمان تقریباً در تاریکی است. «رعنا» به طرف ساختمان پیش می رود. گامهاش مردد و ترسانند. هیچکس در اطراف نیست. دوباره می ایستد. نگاهی به ساعتش می کند. دوازده است. دقیق! ناگهان صدای سوتی را با فاصله می شنود. سر به سوی صدا می چرخاند. چیزی نمی بینند. آشفته بر جا مانده. سوت تکرار می شود. «رعنا» سایه مردی را بالای ساختمان تشخیص می دهد که علامت می دهد و پنهان می شود. «رعنا» پیش می رود - وارد ساختمان می شود - می ایستد. از چند پله آجری و خاکی بالا می رود - به طبقه ای می رسد - می ایستد. صدای «فریدون» از تاریکی گوشه ای می آید.)

فریدون - (نژدیک می شود) سلام «رعنا»!

رعنا - ..... خب؟

فریدون - خوشحالم می بینم.

رعنا - .....

(فریدون از تاریکی به میان بارقه نور می‌آید.)

فریدون - بعد از سالها! چقدر شکسته شدی!

رعنا - برات مهمه؟

فریدون - البته! البته که مهمه!

رعنا - برای همین برادرمو کشتنی؟

فریدون - (مکث - ناگهان بلند) برای این کشتم که بهت عشقو یاد بدم. بینی که چطور می‌شه حدود بیست سال با یاد و خاطره و عشق یک نفر زندگی کرد، به هر دری زد که دوباره دیدش، چطور آدم کشت. می‌فهمی؟ تو مجبورم کردی. برای چی؟ گور پدر حزب و شعار و سیاست. من دوست داشتم و تو اینو نفهمیدی.

رعنا - تو مثل حیوان دوستم داشتی.

فریدون - (کشیده محکمی به گوش «رعنا» می‌زند - «رعنا» می‌افتد) حالاست که می‌خوام مثل حیوان بکشم! چون نفهمیدی. هنوز نمی‌فهمی! نمی‌گی چرا برگشتم تو قلب خطر؟ چرا دارم مخفیانه و دزدکی زندگی کنم؟ چرا هنوز تنها؟ اینا برات معنی نداره نه؟! نبایدم داشته باشه. دختر یه تیمسار گنده دماغ که اسکناس از سر و کولش بالا می‌رفت، طبیعیه که این چیزaro نفهمه. ولی امروز روز درسه. بهت یاد می‌دم که به چیا و کیا اهمیت بدی. یادت می‌دم که چطور می‌شه بعضی چیزaro هیچوقت فراموش نکرد. اوّلی همین الان سرو می‌شه! یه پاره آجر به همراه خاويار اوزون برون!

(«رعنا» را می‌زند - «رعنا» نعره می‌کشد.)

## خاويار سرخ

هر چقدر خواستی داد بزن. تنها آدمی که ممکن بود صداتو بشنوه، یه افعانی بدیخت بود که اون پایین بیهوش افتاده. اما قسمت دوم، یک ضربه ملايم پوتین به همراه خاويار سرخ شده در کره هندی و مقداری شراب بیست ساله!

(محکم میزند - ناله بسیار بلند «رعنا» - «فریدون» تخته شکسته‌ای بر می‌دارد.)

خلال دندون نمی‌خوای عزیز دلم؟ البته این چوب یه خورده ابعاد اغراق آمیز داره ولی برای دندونهای تو بد نیست!

(به دهانش میزند - ناله - «رعنا» به لبه پنجه نزدیکتر می‌شود.)

اما می‌رسیم به قسمت بعدی. شایدم قسمت آخر باشه اگه حرفی برای گفتن نداری، یک سقوط آزاد از این لبه که مستقیم می‌افتی روی تل آجرها، البته با چاشنی مرغ چینی و نوک قاشق مرباحوری، خاويار روسی! ولی این بار خام!

رعنا - (به سختی - کلماتش واضح نیست) «خاطره» کجاست؟

فریدون - اوه ... «خاطره»! ... خاطره اینجا تو سینه منه! اینجا پر از خاطره‌س عزیزم.

رعنا - (نالان - بلند) کجاست؟

فریدون - بیهوش توی صندوق ماشین! (می‌خندد) لابد می‌خوای بگی قرارمون ...

نوری - (بلند - از بسیار دور - داخل ساختمان) «رعنا»! «رعنا»!

فریدون - (ناگهان) کثافت آشغال! پس تنها نیستی نه؟ (سر «رعنا» را می‌گیرد - «رعنا» ناله می‌کند) فکر می‌کنی الان چیکارت می‌کنم؟ ها؟

نوری - (صدا کمی نزدیک تر) «رعنا»!

رعنا - (نه چندان واضح) تو ... تو فکر می‌کنی ... من چیکارت می‌کنم؟

## خاویار سرخ

فریدون - (نا فهمیده) ها؟

(ناگهان «رعنا» خامن چاقویی را می پراند و ضربه ای به «فریدون» می زند - فریاد او!)

رعنا - (گریان) ... این چاقوی انگلیسیه! ولی از همینجا خریدم!

نوری - (نزدیک تر) «رعنا»!

(«فریدون» نالان کمی از «رعنا» فاصله می گیرد. خودش از «رعنا» به لبه نزدیک تر شده.)

فریدون - می ... ک ... ش ...

(«رعنا» چاقو به دست به «فریدون» نزدیک می شود، «فریدون» ترسیله گامی پس می گذارد و با فریادی ممتند می افتد. «نوری» به همراه یک مأمور پیش از رسیله است.)

نوری - ... «رعنا»! ... «رعنا»! حالت خوبه؟ ... چه بلایی سرت آورده؟

مأمور - من می رم بالاتر. باید ساختمنو بگردم. (به «رعنا» بچه ها پایین خانم. نگران نباشین!)

(مأمور به سرعت از آنها جدا شده از پلے ها بالا می رود. «رعنا» می افتد.)

نوری - تو ... تو خودت از عهدهش براومدی. تموم شد.

رعنا - .... «خاطره» ... «خاطره» ...

نوری - حالش خوبه. ماشین یارو رو یه ربع پیش پیدا کردیم.

رعنا - بازهم پلیس؟

نوری - تقصیر من نبود. بدون اینکه ما بدونیم، از ماجرای خونه به بعد، تلفنت تحت کنترل اونا بوده. الان هم تمام این منطقه در محاصره اس. («رعنا» پایین ساختمان ماشینهای پلیس را می نگرد.)

## خاویار سرخ

رعنایی - آنچه ... می‌شه؟

نوری - بخاطر همه این چیزها می‌ری دادگاه که تکلیف همه چی روشی بشه. تو آن‌یه نفرو  
کشتنی!

رعنایی - یعنی ...

نوری - جای نگرانی نیست. همه چی به نفع توئه. ولی ... داری جایی می‌ری که ازش می-  
ترسیدی. سوال و جواب!

رعنایی - ..... خدایا.....

نوری - ازت خواهش می‌کنم اگه حرفای من درست بود و ترس تو بیخود، به همسایگی ما فکر  
کن! به همینجا!

رعنایی - هه! ... اگه ... حرفات درست بود!

نوری - درسته! ... من مطمئنم! با این حال، ... می‌شه صبر کرد و دید!

(«رعنایی» بی حال افتاده. دوربین عقب می‌کشد و کل ساختمان را در قاب می‌گیرد. نیروهای نظامی و پلیس -  
نه چندان پر شمار - پایین ساختمان مستقر شده‌اند. جمعیتی در حال ازدحام جمعیت تدریجی در محل  
حادثه هستند.)

پایان

## ایوب آفاخانی

تابستان ۱۳۸۳

بازنویسی دوم: زمستان ۱۳۸۵